

یغما

سال بیست و دوم

شماره ششم

شهر یورماہ ۱۳۴۸

جمادی الاخری ۱۳۸۹

شماره مسلسل ۲۵۲

فہرست مندرجات

صفحہ :

۲۹۹	فردوسی استاد ترازدی	:	دکتر محمود صناعتی استاد دانشگاہ
۳۰۳	کهنہ قبایان	:	فریدون توللی
۳۰۴	نسخیر ماہ	:	دکتر رسا - جمالزادہ
۳۰۷	باز آئی ازین سفر	:	دکتر یوسفی استاد دانشگاہ مشہد
۳۰۸	غالب دہلوی	:	عبدالرحی حبیبی استاد دانشگاہ کابل
۳۱۵	فروشنده	:	پژمان بختیاری
۳۱۶	از پاریز تا پاریس	:	دکتر باستانی پاریزی
۳۲۲	مدرسہ دارالفنون	:	اقبال یغمائی
۳۲۶	ماہ بانو	:	عبدالحسین وجدانی
۳۳۳	خدمت بہ خلق	:	مجید اوحدی (یکتا)
۳۳۴	رضاشاہ در کالاردشت	:	حبیب یغمائی
۳۳۶	جنگ و دوستی در بادیه	:	غلامرضا طاہر استاد ادبیات
۳۴۰	مہمان گرامی	:	ہمایون تجربہ کار کرمانی
۳۴۱	مہمانان پاکستانی	:	
۳۴۳	وفیات معاصران	:	پروفیسور یوپ - دکتر نجم آبادی
۳۴۹	التصفیہ	:	سید ضیاء الدین طباطبائی - جلال آل احمد
۳۵۶	پہلوانان شاہنامہ	:	دکتر علی فاضل
		:	حبیب یغمائی

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

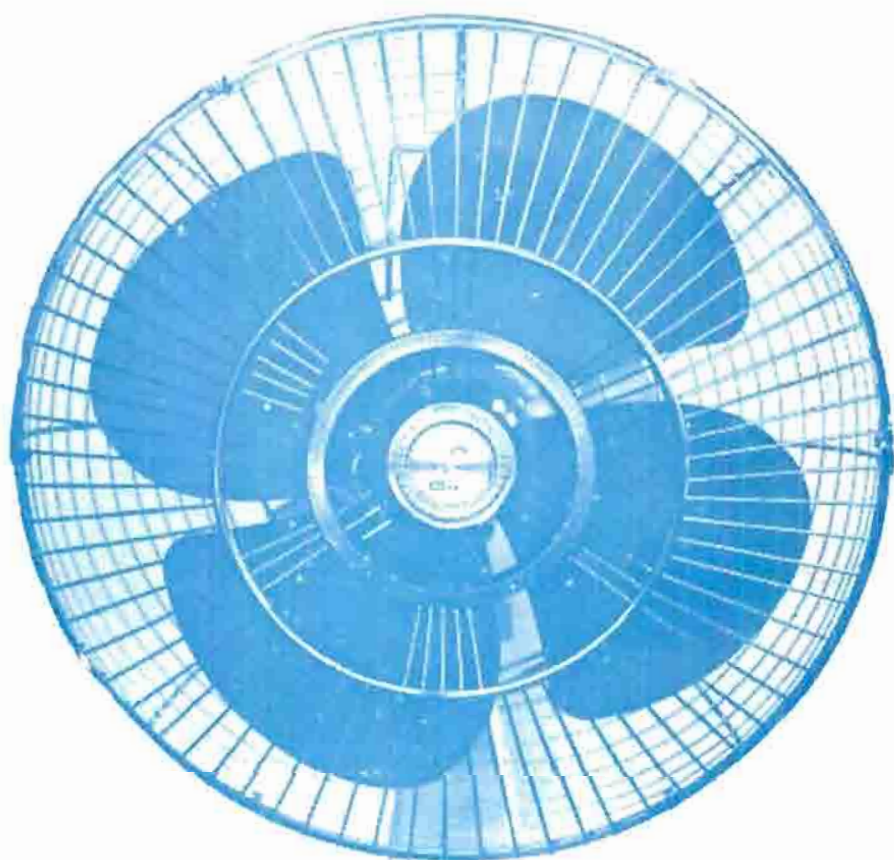
<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

مارشال

مارشالها در اطاق خواب ...

مارشالها در زمان جنگ خواب را از شما حرام نکردند اما ...
مارشالها در زمان صلح خواب را برای شما شیرین نمیکنند چون امسال
بنکه های مارشال بجای خواب مجبور شده اند و شما با خرید بنکه مارشال
مجاناً صاحب یکت چراغ خواب بسیار زیبا میشوید.



با بنکه مارشال تابستان گرم و حلوانی
امسال را به بیزار دل انگیز تبدیل کنید.



بهرام

شماره مسلسل ۲۵۲

سال بیست و دوم

شهریور ماه ۱۳۴۸

شماره ششم

دکتر محمود صناعی

استاد دانشگاه تهران

فردوسی: استاد تراژدی*

- ۳ -

بهرام این کار را برعهده می‌گیرد. وقتی به قلعه کوه نزدیک می‌شود تخواز به فرود می‌گوید که این پهلوان باید از خانواده گودرز باشد. برخورد بهرام با فرود چنان زیبا و استادانه وصف شده است که از مهیج‌ترین قسمتهای شاهنامه است و من این قسمت را عیناً از شاهنامه نقل می‌کنم.

بگرید بر سان غرنده میخ
نبینی همی لشکر بی شمار
نترسی ز سالار بیدار طوس؟
که «تندی ندیدی توتندی مساز
میالای لب را بگفتار سرد
بدینگونه بر ما نباید گذشت
به‌گردی و مردی و نیروی تن

چو بهرام نزدیک تر شد به تیغ
«چه مردی» بدو گفت «بر کوهسار
مگر نشنوی بانگ و آوای کوس
فرودش چنین پاسخ آورد باز
سخن نرم گوی ای جهان‌ندیده مرد
نه تو شیر جنگی نه من گوردشت
فزونی نداری تو چیزی ز من

* بقیه از صفحه ۱۸۶ (تیرماه ۱۳۳۸)

سروپای و دست و دل و مغز و هوش
نگه کن مرا تا مرا نیز هست
سخن پرسمت گرتو پاسخ دهی
بدو گفت بهرام « برگوی هین
فرود آن زمان گفت « سالار کیست
بدو گفت بهرام « سالار طوس
ز گردان چو گودرز و رهام و گیو
چو گسته‌م و چون رنگه شاوران
بدو گفت که « از چه ز بهرام نام
ز گودرزبان ما بدوئیم شاد
بدو گفت بهرام که « ای شیرمرد
چنین داد پاسخ مر او را فرود
مرا گفت چون بر تو آید سپاه
دگر نامداری ز گرد آوران
که هستند همشیرگان پدر
بدو گفت بهرام که « ای نیکبخت
فرودی تو ای شهریار جوان
بدو گفت « آری فرودم درست
بدو گفت بهرام « بنمای تن
به بهرام بنمود بازو فرود
کزان گونه پیکر به پرگار چین
بدانست کو از نژاد قباد
فرود آمد از اسب شاه جوان
به بهرام گفت « ای سرافراز مرد
دو چشمم اگر زنده دیدی پدر
که بینم تورا شاد و روشن روان
بر آن آمدم من برین تیغ کوه

زبان سراینده و چشم و گوش
اگر هست، بیهوده منمای دست
شوم شاد اگر رای فرخ نهی»
تو بر آسمانی و من بر زمین»
به جنگ اندرون از در کار کیست؟»
که با اختر کاویانست و کوس
چوشیدوش و گرگین و فرهاد نیو
گرازه سر تخم کند آوران»
نبردی و بگذاشتی کار خام؟
مرازو نکردی بلب هیچ یاد»
چنین یاد بهرام با تو که کرد؟»
که « این داستانم ز مادر شنود
پسذیره شو و نام بهرام خواه
کجا نام او زنگه شاوران
سزد گر بجوئی از ایشان خبر»
توئی بار آن خسروانی درخت
که جاوید بادی و روشن روان
از آن سروافکنده شاخی برست»
نشان سیاوخش بنما به من»
ز عنبر به گل بر یکی خال بود
ندانند نگارید کس بر زمین
ز راه سیاوخش دارد نژاد
نشست از بر سنگ روشن روان
جهاندار بیدار و شیر نبرد
هماننا نگشتی از این شادتر
هنرمند و بینا دل و پهلوان
که از نامداران ایران گروه

بهرسم بدانم که سالار کیست
 یکی سورسازم چنان چون توان
 ببخشم ز هر گونه بسیار مر
 وزان پس گرازان به پیش سپاه
 سزاوار این جستن کین منم
 فرود از طوس و لشکریانش دعوت می کند يك هفته پیش او بمانند و پس از
 آن باهم به توران بروند- بهرام می گوید پیغام او را به طوس خواهد رسانید .
 و لیکن سپهبد خردمند نیست
 مراگفت «بنگر که بر تیغ کیست
 به گرز و به خنجر سخن گوی و بس
 چرا ماند این روز بر کوه کس»
 اگر این سپهبد خیره سر رام شود خود او به مرده پیش فرود خواهد آمد. لیکن
 اگر جز او کسی بیاید فرود نباید بر او ایمن شود.

بهرام به پیش طوس باز می گردد و به او می گوید که بر سر کوه فرود شاهزاده
 ایران، پرسیاوش و برادر کیخسرو و شاهنشاه ایران است . گفتگوی میان طوس و
 بهرام را از فردوسی بشنوید :

چنین داد پاسخ ستمکاره طوس
 ترا گفتم او را به نزد من آر
 گراوشهریار است پس من که ام
 یکی ترك زاده چو زاغ سیاه
 نبینم ز خود کامه گودرزیان
 بترسیدی از بی هنريك سوار ؟
 وز آن پس چنین گفت باسرکشان
 یکی نامور خواهم و نامجوی
 سرش را به خنجر ببرد ز تن
 میانرا به بست اندر آن ریونیز
 بدوگفت بهرام که « ای پهلوان
 بترس از خداوند خورشید و ماه
 که «من دارم این لشکر و بوق و کوس
 سخن را مکن هیچ از او خواستار
 بدین لشکر اندر ز بهر چه ام
 برین کوه بگرفت راه سپاه
 مگر آنچه دارد سپه را زیان
 نه شیر ژیان بود بر کوهسار»
 که «ای نامداران و دشمن کشان
 که آرد سوی کوه و این ترك روی
 به پیش من آرد در این انجمن»
 همی زان نبردش پر آمد قفیز
 مکن هیچ بر خیره تیره روان
 دلت را به شرم آور از روی شاه

سوار نیست نام آور و جنگجوی
 شود پیش او تا سر تیغ کوه
 غم آری همی بردل شادمان»
 نشد پند بهرام یل جفت اوی
 بتازند تا سوی کوه بلند
 نبرد ورا گردن افراختند
 که «این کار یکسر مدارید خرد
 که یک سوی او بهز صد پهلو است
 بخواهد ز دیدار او آرمد»
 ز ره بازگشتند گردن کشان

که پیوند شاه است و همزاد اوی
 که گرسد سوار از میان گروه
 ز چنگش رهائی نباید بجان
 سپهبد شد آشفته از گفت اوی
 بفرمود تا نامداران چند
 ز گردان فراوان برون تاختند
 بدیشان چنین گفت بهرام گرد
 بر آنکوه بر خویش کیخسرو است
 هر آنکس که روی سیاوش بدید
 چو بهرام داد از فرود آن نشان

پند بهرام آتش خشم طوس را تیزتر می کند. به داماد خود ریونیز فرمان می دهد که فرود را زنده یا کشته پیش او آورد. بدین ترتیب سیل خانمان کن تراژدی سرازیر می شود. طومار فاجعه از این پس به سرعت باز می شود و مانند قانون طبیعت آنچه بودنی است می شود. نه طوس خود کامه خیره سر می تواند جز آنچه می کند بکند و نه فرود سرفراز دلاور چاره ای جز جنگیدن و کشتن و کشته شدن دارد. پهلو انان و سرداران دیگر ایران که همه مهر فرود را در دل دارند مهره های بی اراده بازی تقدیرند و جز جنگ و پیکار راهی دیگر ندارند.

فرود نخست ریونیز داماد طوس و آن گاه زراسب پسر طوس را می کشد و چون طوس خود به جنگ اومی رود اسب او را با تیر می زند. سرداران ایران تحمل این خواری را نمی توانند کرد و همه لشکریان حمله می برند. لشکریان فرود نیز در دژ را می بندند و به دفاع می پردازند. بیژن و رهام به فرود حمله می کنند و رهام از پشت سرفرود را با تیغ می زند. فرود ناتوان به دژ باز می گردد همانجا جان می دهد. کنیزکان فرود خود را از دژ به پائین می اندازند و هلاک می کنند. جریره پس از آنکه همه اسبان را می کشند دژ را آتش می زند و خود را هلاک می سازد.

داستان فرود از شاهکارهای فردوسی است و در سراسر ادبیات فارسی از آن بهتر کم می توان یافت. تراژدی به معنی واقعی کلمه است. دست تقدیر و سرنوشت در کار است و از آدمیان کوچک و فناپذیر چیزی ساخته نیست. چنانکه ژان انوی

می‌گوید : این داستان مثل تراژدی بمرگ بی‌نقص و آرام‌بخش و روان است. محال است سیل‌خروشان فاجعه ناگهان باز ایستد یا تغییر مسیر دهد. آنچه بودنی است خواهد بود. در همه این داستان یک سطر اضافی و یک جمله نامربوط نیست. طومار فاجعه به سرعت بازمی‌شود. و آنچه بودنی است پر آسا پیش می‌آید.

سؤال‌ی که در تحلیل روانی فاجعه فرود مطرح می‌توان کرد اینست که آیا کیخسرو و باگسیل داشتن طوس، که او را خوب می‌شناخت، به جنگ توران و اصرار کردن به او که از کشور برادرش فرود نگذرد ناهشیاران طوس را به جنگ برادر نفر ستاده بود؟ شاید بتوان گفت که تعارض اصلی و اساسی ولی پنهانی میان شخصیت کیخسرو و فرود است و فاجعه زاده این تعارض است. انتخاب طوس به سرداری سپاه که تعارض میان او و فرود آشکار است، از لحاظ روانی سرپوشی برای تعارض اصلی است.

فریدون توللی

کهنه قبایان!

نوش لبانت بجمام بوسه ربایان	بادۀ جان ریزد از سبوی خدایان
تخت من ایگل ز عاج سینه خود کن	عزت شاهی چومینهی به گدایان
ز نبق ناف توهر که بوسد و بوید	نافه نگیرد ز دست نافه گشایان
شربت برفی مگر بجمام بلورین؟	ای تنت از تار و پود جامه، نمایان
بند قبا، دلبرانه و اکن و بنشین	پندی اگر میخوری ز کهنه قبایان!
یکدله ما بر تو بسته مهر و توهر دم	گوشه چشمت بسوی دل بدو جایان
خنده زن ایگل که نوش خندا میدت	شور دگر میدمد به نغمه سرایان
بستر من عطر گیسوان تو دارد	زان شب نغزی که برده با تو به پایان
خوشه الماس شعر ناب فریدون	گوهر عشق است و بر نثار تو شایان

دکتر قاسم رسا
ملك الشعرا آستان قدس

تسخیر ماه

تا رها بی خبران را کند از بی خبری
برد در ماه سه تن ماهنورد هنری
ثبت ببر لوحه تاریخ علوم بشری
سنگلاخی تهی از سبزه و گلبرگ طری
نه در آن مرغ خوش آهنگ کند نغمه گری
که مه آئینه حسن است ز هر عیب بری
از پی روشنی خاک کند جلوه گری
نگه ای مرد خردمند ز روشن نظری
فلك و مهر و مه افتاده بدان در بدری
یکطرف مشعل خورشید بدان شعله وری
گر به امکان طبیعت بحقیقت نگری
سخن سعیدی شیراز کند راهبری
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری»
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری»



دست بردار ز جنگ و ستم و خیره سری
بر کنی ریشه گمراهی و بیدادگری
دوره غفلت و عصیان و تباهی سپری
رهبری نیست بدین پاکسی و والا گهری
کز زمین سوی سماوات توان شد سفری

بشر از خاک قدم بر کره ماه نهاد
پرچم و مژده پیروزی آمریکا را
لوحه بر ماه نهادند؛ شد این کشف بزرگ
گرچه گویند که در ماه نه آب و نه هواست
نه در آن وادی خاموش کند زمزمه ابر
عیبجوئی مکن ای بی خبر از راز وجود
چشمه نور فشاننی است که در ظلمت شب
کن بر این صحنه زیبای طبیعت شب و روز
تا بیایی که پی گردش گردونه ما
یکطرف چشمه مهتاب بدان نور و شکوه
آفرینش ز پی خدمت ما بسته کمر
نظری کن بگلستان که در این راه ترا
«ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

هان بر آرای بشر خفته سراز خواب گران
پایه ظلم بر انداز که با تیشه عدل
کو کب صلح و صفا تا ندرخشد ، نشود
رهبر عالم اسلام که در ملك وجود
داده در سوره « الفتح » بما وعده فتح

از پی تهنیت فتح بشر طبع « رسا »
خوش برانگیخته از خامه سخن های دری

تسخیر ماه*

... امروز روزنامه بسیار گرانمایه «پارس» (شماره ۲۰ مرداد ۱۳۴۸) از شیراز رسیده است. دیدم قطعه بسیار غرا و شیوائی را از شاعر نامی خراسان حضرت دکتر قاسم رسا درباره تسخیر کره ماه بچاپ رسانده اند که دارای ۲۰ بیت یکی از دیگری فصیح تر و بلیغ تر است. باید تصدیق نمود که هموطنان مادارای ذوق و قریحه هستند و حتی شخص محترمی مانند دکتر قاسم رسا که لابد در یکی از علوم امروزی از قبیل طب و مهندسی و معماری بمقام رفیع دکتری رسیده است اوقات فراغت خود را بسرودن اشعار آبدار میگذراند و میفرماید:

بشر از خاک قدم بر کره ماه نهاد تا رها بیخبران را کند از بی خبری
راقم این سطور نظر اساسی خود را در باب کره ماه چند سال پیش در استانی به عنوان:
«**سباطله عهد آتم**» بعرض هموطنان رسانده است و با وجود این دعا میکند که نظرش
غلط در آید و رسیدن پای انسانی بخاک ماه دردی از دردهای اولاد آدم را دوا کند. شاعر عزیز
خراسانی معتقد است (در همین قطعه ای که موضوع این معروضه است)
آفرینش نه پی خدمت ما بسته کمر گر بامکان طبیعت به حقیقت نگری
و در حدود هشت قرن پیش از این هم شاعر بزرگ سعدی فرموده:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
حالا کاری نداریم که یکی از دوستان نکته سنج معتقد بود که در آخرین بیت بجای
«نخوری» بهتر است «بخوری» بگذاریم یعنی امر به نهی را بامر مثبت سازیم ولی میترسم
برعکس آنچه ما می پنداریم این عالم بزرگ که روز بروز از لحاظ علمی وسیع تر میگردد و
کار بجائی کشیده است که می شنویم دنیاها ئی و عوالم شمسی و شموسی دیگری بنام «کالاگری» از
نوع عالم بزرگ خودمان (که میگویند میلیونها و میلیاردها خورشید دارد که بعضی از آنها
هزاران بار از خورشید ما بزرگتر است) وجود دارد که با سرعت محیر العقول از مامدام دورتر
و دورتر میشوند و معلوم نیست کدام قوتی آنها را بازمعلوم نیست بکجا میکشاند و فاصله آنها
از ما بقدری زیاد است که نور (که چنانکه همه میدانند در هر ثانیه ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر سیر
میکند) میلیونها سال (و بلکه میلیاردها سال) لازم دارد تا بما برسد. آیا در این حال واقعاً
باید معتقد بود که تمام اینها که عقل ما حتی از تصور آن عاجز است ۲ برای این آفریده
شده است (باز بتقدیر آنکه دنیا حادث باشد) که بنده و جناب عالی نانی بکف آریم و بغفلت

* نامه جناب جمالزاده با قطعه آقای دکتر قاسم رسا.

۱ - دکتر رسا طبیب عالی مقامی است در مشهد. (یعنی)

۲ - اخیراً در جایی می خواندم که در جهان بزرگ کره هائی وجود دارد که هر یک سانتی
متر مکعب آن ششصد ملیون تن وزن دارد. آیا عقل انسانی چنین چیزی را می تواند درک کند.

ویا بعبرت بخوریم .

شاعر ارجمند . در پایان این قطعه زیبا و شیوا و پس از استناد بفرموده سعدی شیراز نوع بشر را مخاطب ساخته و فرموده است .

هان بر آرای بشر خفته سراز خواب گران دست بردار ز جنگ وستم و خیره سری

بیادم آمد که از همان زمانی که کودک خردسالی بودم مدام می شنیدم که در معا بر و مساجد و کتابها و در روزنامه ها می گفتند که ای مردم شما بخواب خرگوشی فرو رفته اید و « حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار، و امروز که مویم سفید شده است از خود باز میپرسم که آیا مردم دنیا واقعاً از خواب خرگوشی بیدار شده اند . آیا دیگر ریشه طمع و حرص اشخاص و جماعتها و دولتها خشکیده است و دیگر اولاد آدم خونریزی و قتل و غارت و بیچارگی نخواهند دید و مزه ستم و آزار نخواهند چشید . همین قدر است که زیر لب گفتم « ان شاء الله » .

نامه بدر از کشیده ولی باز دلم می خواهد يك مطلب راهم نا گفته نگذارم : چندی پیش در جایی مقاله ای میخواندم درباره فقر و فاقه ای که در کشور هندوستان حکم فرماست . نوشته بودند که از قریب پانصد ملیون نفوس آن آب و خاک تنها صد ملیون استطاعت پرداختن مالیات را دارند . ما باید کم کم بفهمیم که شعر تنها هم در درمان را درمان نمیکند . اخیراً در روزنامه های طهران میخواندم که حساب کرده اند که امروز ایران دارای ۲۴ هزار شاعر است کاش بیست و چهار هزار ماشین کشاورزی داشتیم بیشتر بدرمان می خورد . شعر را جزء اسباب تجملات باید بحساب آورد . شکم گرسنه ایمان ندارد دیگر چه رسد باینکه از شعر لذت ببرد . در مملکت ما امروز در تمام شئون ورشته ها ترقی و پیشرفت دیده میشود و دوست و دشمن اذعان دارند . برای اینکه باز هم بتوانیم بمردم و هموطنان نان و آب و لباس و منزل و مدرسه و طبیب و دوا بدهیم باید از شعر بکاهیم (مگر آنکه شعر با مغز و با معنی و توأم با دلالت باشد) و بر چیزهای لازم تر بپردازیم . خدا را شکر شعر بقدر لازم داریم و گنجینه شعرمان شاید در دنیا بی نظیر باشد . گفته اند که باید در فکر نان بود که خر بزه آب است . شعر تنها دردی را دوا نمیکند . باید اهل قدم بود ، قلم تنها کافی نیست . باید بجلو رفت حتی اگر امید رسیدن هم در میان نباشد . اینها که کره ماه رفته اند هنوز هم نمیدانند بمقصود مهمی خواهند رسید یا نه گفته اند اگر میخواهی نیفتی قدم بر ندارد . این حرف تنها ظاهرش دلپسند است و لسی حکم زهر را دارد . کسی که در آب غرقه است ولو شناوری نداند باز بهتر است دست و پا زند باشد که بساحل برسد . بماء و مریخ رفتن از ضروریات ترقی و تعالی است ولی بشرط آنکه نیت خوبی محرك آن باشد والا حرف همان است که عارف محبوب خودمان خواجه عبدالله انصاری قرنهای پیش از این گفته است که « اگر بهوا هم پری مگسی باشی ، و همه خوب میدانیم که در عالم معنی «خرمن مه به جوی خوشه پروین بدو جو» بیشتر ارزشی ندارد در خانه اگر کس است يك حرف بس است و خدا را شکر که در خانه کسی هست .

باز آیی از این سفر...*

باز آ که بی تو نیست در این خانه روشنی
گه در سرای بگذری و گه به برزنی
دیری است تا تو همسر شایسته منی
آن جا که هست از غم ایامم ایمنی
هر چند روزگار به من کرد دشمنی
او یادگار تست که خود باغ و گلشنی
پاکیزه خوی و پاکدل و پاکدامنی

ای آنکه دور از من و اندر دل منی
هر سو نظر کنم، همه جا عکس روی تست
آراستی به ذوق و هنر، کلبه مرا
دست تو داده کار کتبخانه را نظام
مهر تو گرم داشت دلم را به زندگی
خندد به روی من چو گل صبح، دخترم
«نیکو» و با وفائی و کدبانو و رفیق

بی ما در آن دیار چسان در چمیدنی؟
در غرب نیست جز شره و کین ورهزنی
با شرقم الفتی است که نبود گسستنی
خورشیدها کند به جهان پرتو افکنی
شرقی شود ز منت بیگانگان غنی

ما بی تو میل باغ و چمن هم نمی کنیم
این جا هنوز پرتو مهری رسد به چشم
هر چند دل فریب بود مرز و بوم غرب
خوش باد آن زمان که ز مشرق، بفیض حق
چشم طمع ندوزد هرگز کسی به شرق

ای تو پناه من ز بسی کید و ریمنی
این دم غنیمت است که باشد گذشتنی
بسیار فتنه زاید از این چرخ منحنی
مطرب نگاه دار همین ره که می زنی»

«از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست»
باز آیی از این سفر، دل ما را فروغ بخش
آگاه نیست هیچکس از سر نوشت خویش
«ساقی بدست باش که غم در کمین ماست»

* در سفر کوتاه همسر خود سروده ام . (یوسفی)

خانم نیکو! اگر تحمل دوری غلامحسین و روشنک را داری یکی دوماه دیگر در اروپا بمان

تا دکتر یوسفی چند فراقنامه دیگر باین شیوایی و لطف بگوید . (یغمائی)

خصایص و ارزش‌های شعر فارسی

غالب دهلوی

از

پوهاند هیدالشی حبیبی

رئیس انجمن تاریخ‌افغانستان و استاد پوهنتون کابل

-۲-

اکنون ما در هنر غالب دقیق‌می‌شویم، و آنرا از نظر خصائص لفظی و معنوی و مزایایی که دارد مطالعه می‌کنیم :

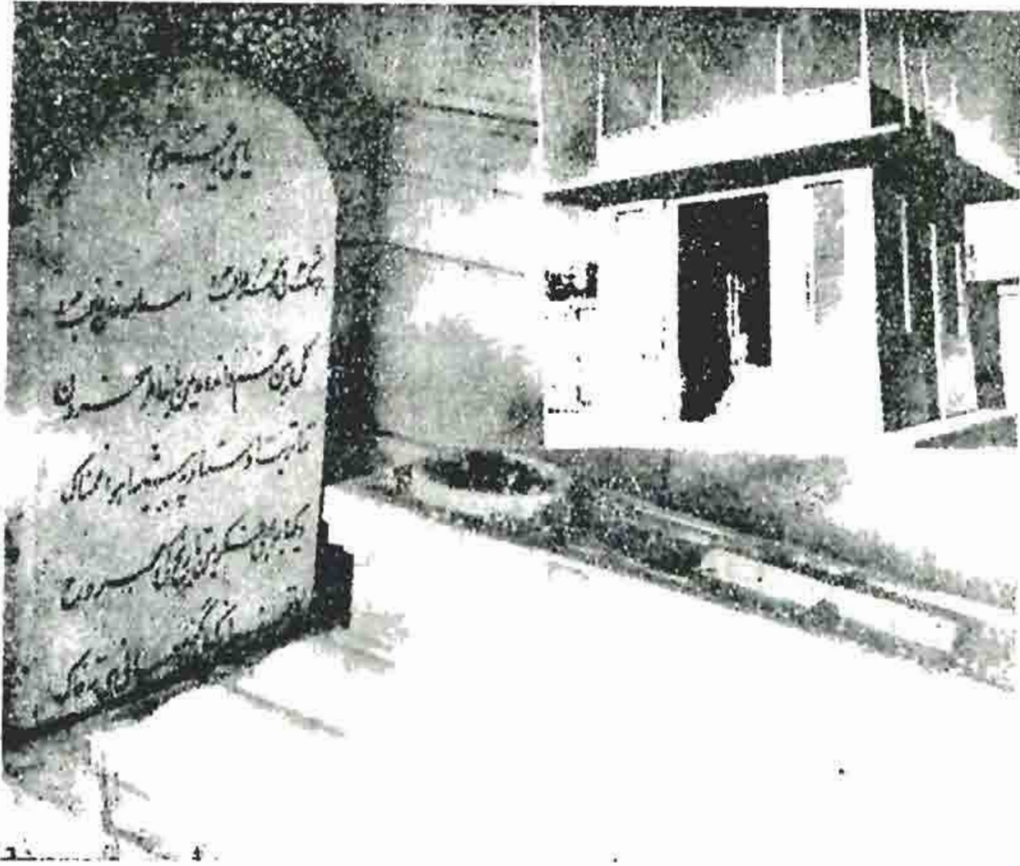
۱- غالب شاعر غزل‌سرای و قصیده پرداز است . وی در غزل به تعبیر خودش « نو - آئین نوا » است .

خلد به غالب‌سپار، زانکه بدان‌روضه در نیک بود عندلیب ، خاصه نو آئین‌نوا
این نو آئینی و تازه نوایی او در غزل ، نسبت به معاصران دیگرش خوب پدیداراست
اگرچه با آمدن فرنگیان ، دامن زبان فارسی از دیوان و محافل حکومتی و دربار برچیده
شد ، ولی غالب نوامیس ادبی گذشته را نگهداری میکرد ؛ و با یاسی که از آن هنگامه نوخیز
استعمار فرنگ و نفوذ آداب فرنگی داشت و ذوق عامه را محکوم بزوال میدید و میگفت :
غالب سخن ازهند برون بر که کس اینجا سنگ از گهر و شعبده زاعجاز ندانست
بازهم وی خود را عهده‌دار حفظ آئین سخنوری میدید و چنین می‌سرود :

طوطیان را نبود هرزه جگرگون منقار خورده خون حکرازشک سخن گفتن‌ما
ما نبودیم بدین مرتبه راضی غالب شعر خود خواهش آن کرده گردد فن‌ما
وی اکنون فنان شعر ، و هنرور گرانمایه‌یی بود ، که سلامت و روانی و عذوبت و شیرینی
کلام گذشتگان را با رعایت بازگشت ادبی و آداب تازه نوایی به اسلوب دلکشی نگهداشت، که
نه نکته آفرینی و مضمون پروری سبک هند را از دست داد ، نه از رعایت روش سخنگویی قدما
بیرون آمد . جوش جگر سوختگی و رقت احساس و روانی سخن را که از امثال عراقی و حزین
و کلیم و عرفی آموخته بود ، حفظ کرد ، و باین عقیده بود که هنر ارزشی دیگر دارد و عبارت
از قافیه بندی نیست :

عمریست که قانون طرب رفته ز یادم آموخته را باز سبق میکنم امشب
غالب نبود شیوه من قافیه سازی ظلمی است که بر کلك و ورق میکنم امشب
غزل غالب مجموعه گرمی عشق و ترانه تپیدن دل است ، او مستی خود را از قدح می
وناله خود را از نوای نی نمیداند، خود هنرمبداء گرمی و حرارت عشق و جوش کلام اوست:
خون جگر بجای می، مستی ما قدح نداشت ناله دل نوای نی، رامش مانچک نخواست

غالب در غزل از یافتن مضامین بکر و تازه مانند شاعران سبک هند فارغ نیست ، ولی هنراودرین است که هر گونه مضمون تازه را در کلام ساده و روان آورده میتواند ، تاخواننده را در وادی تخیلات دور از ذهن و خم و پیچ تعابیر خود سرگردان نسازد . مثلاً بیدل امام بزرگ سبک هند چین ابرو را در چین چنین تعابیر پیچیده دور از ذهن می پیچاند که بمشکل میتوان مقصد او را دریافت :



آرامگاه ابدی میرزا غالب در قرب نظام الدین اولیاء در دهلی

بیاد چین ابروی تو دریا را ز امواجش شکستی می کشد بردوش چندین کاروان ابرو
ولی همین مضمون گره آبرو را غالب با سادگی و تازه آفرینی چنین در هنر خود
جای میدهد :

دوست دارم گرهی را که بکارم زده اند کاین همانست که پیوسته در ابروی تو بود
دهان را از تنگی با نقطه تشبیه می کردند ، و بالاخره آنرا هیچ گفتند :
حرفی از آن میان و دهن یاد میکنم باری بهیچ خاطر خود شاد میکنم
بیدل این نقطه را به عدم رسانید :
هر حرف کز لبش جست ، نالیدکان دهن کو؟ خلقی بوهم هستی ، نامحرم عدم ماند
غالب هم نقش دهان را گم کرده پنداشت ، ولی ادای او روشن و کلامش صریح و بی خم
و پیچ است :

چه عجب صانع اگر نقش دهانت گم کرد
کو خود از حیرت بیان رخ نیکوی تو بود
در غزل غالب وجد و مستی و نشاط و حرکت پنهان است ، کلام او مایه بیداری و شورا انگیزی
است نه موجود پڑمردگی و انزوا و آشفتگی ، مستی و نشاطی که درین غزل موجود است ، غنودگان
پڑمردہ را برقص شادی و وجد مستانه هنگامه انگیزی در آورد :

رفتم که کهنگی ز تماشا برافکنم
در بزم رنگ و بو نمطی دیگر افکنم
در وجد اهل صومعه ، ذوق نظاره نیست
ناہید را بزمزمہ از منظر افکنم
ہنگامہ را جحیم جنون بر جگر زخم
اندیشہ را ہوای فسون در سرافکنم
نخلم کہ ہم بجای رطب طوطی آورم
ابرم کہ ہم بروی زمین گوہر افکنم
با دیریان ز شکوہ بیداد اہل دین
تا بادہ تلخ تر شود و سینہ ریش تر
بگذازم آبگینہ و در ساغر افکنم

۲ - مظهر دیگر اسنادی و هنروری غالب قصیدہ اوست ، و دیوان مطبوع او (۶۴)
قصیدہ در بحور و اوزان مختلف دارد (طبع سوم نولکشور لکھنؤ ۱۹۲۴) کہ در حمد و نعت
و منقبت و مدح رجال عصر از ہندی و فرنگی ، با چیرہ دستی ادبی و کمال متانت و روانی
سرودہ است .

قصیدہ از اوائل نشو و نما ی خود ؛ در عصر غزنویان مطلع و مقطع و تشبیب و حسن
تخلص و گاہی ہم در دورہ ہای ما بعد تجدید مطلع داشت ، و در برخی قصائد ، غزلی ہم باہمان
وزن و قافیت دیدہ میشود ، کہ غالب نیز ہمین سنن ادبی را پیروی کردہ است .

MIRZA GHALIB
(1797-1869)



FIRST DAY COVER
FEBRUARY 15, 1969

PAKISTAN POST OFFICE

ادارہ کل پست پاکستان بہ مناسبت یکصد و پین سال وفات غالب تمپر ہائی بائیں تصویر
منتشر ساخت

تشبیب به بهار و مناظر و دیگر رنگین‌های جهان مادی ، و یا وقایع عشقی و بزمی و جنگی در بین شاعران قصیده سرای خراسان و ترکستان سنتی است متبع و جاری ، که شعرای بزمی را همواره مورد هنر نمائی بود ، ولی هنگامیکه ناصرخسرو قبادیانی و سنایی غزنوی شالوده قصیده عرفانی و حکمتی را نهادند ، باین هنر رنگ و بوی حکمت و عرفان و خداشناسی و تصوف را نیز بخشیدند .

قصایدی که از دوره نخستین شعر فارسی یعنی عصر سامانیان باقی مانده بسیار اندکند و آداب و سنن قصیده سرایی دوره غزنوی از تشبیب و گریز و غیره در آن بصورت عام و تام دیده نمی‌شود ، ولی در قصائد بزمی شعرای قصیده سرای عصر غزنویان بسیار مراعات گردیده و صورت يك روش مثبت و متبع هنر را یافته است .

غالب در عصری زندگی داشت که مدت ده قرن چندین شاعر قوی و چیره دست صدها قصیده سروده بودند ، و اینک آفتاب شعر فارسی نیز از افق هند غروب میکرد ، و شعر اردو و ادب فرنگی جای آنرا میگرفت . در چنین حال وی پاسدار آستان این شاهد دلاویز بود و در قصیده سرایی خود پس منظر وسیعی را زیر نظر داشت ، که تمام هنر نمایی‌های آنرا گذشتگان و اساتید شعر و ادب مانند رودکی و منجیک ترمذی و فرخی سیستانی و عنصری و منوچهری و خاقانی و انوری و مختاری و ازرقی و غیره تثبیت کرده بودند .

بنابراین غالب را در قصیده ، يك پیر و قوی چیره دست قدما میگویم و همان شور و التهاب و ابداع و جذبه‌یی که در غزل او دیده میشود ، در قصایدش کمتر بنظر می‌آید . ولی استادی او در تعقیب قدما روشن است و این خود در زمانیکه دوره انحطاط ادب فارسی در هند است بحیث پاسدار نوامیس ادبی گذشتگان در خور ستایش است و خود وی هم بهمین ناهنجاریهای روزگار ملتفت بود که در يك قصیده نعتیه گفت :

ز طوطیان شکر خا مگوی و از من جوی	نشاط زمزمه و لذت گرفتاری
چو زلف ، جوهر تیغم بود پریشانی	چو چشم ، ناز بخوبش رسد ز بیماری
نه مایه بخشی دل ، در حق زبان بیش است	مژه چه پیش برد ، دعوی گهر باری
نه جوش خون دل از قدر سمریه افزون است	چرا نباشدم از تاب چهره گلناری
ز بسکه عمر سپردم به بذله پالائی	ز بسکه خوی گرفتم به لذت خواری
ز آب خضر نشان میدهم باسانی	بذوق عربده جان میدهم به دشواری
چو مؤذبه دوست نوازم چو فتنه خصم گداز	بدل ز سادگی و با زبان ز پرکاری
مسنج شوکت عرفی که بود شیرازی	مشو اسیر زلالی که بود خوانساری
بسومنات خیالم درای تا بینی	روان فرو ز برو دوشهای زناری

قصاید غالب را بدو نوع تقسیم توان کرد : اول. قصائد حمد و نعت و منقبت که از عقیده راسخ وی بخدا و رسول و آل پیامبر جوشیده . و این قصائد چون از منبع دل و ارادت قلبی الهام گرفته ، آنرا در نوع خود ارزشی هست و خواننده میتواند شخصیت معنوی شاعر را در آن ببیند . و يك شاعر مسلمان شیعی خالص آل عبا را ، بسا جوش و جذبه دینی و عقیدوی ملاحظه کند ، که هنر خود را با نیروی شاعری وقف منقبت ائمه دین و خانواده سید المرسلین نموده است . این گونه قصائد دو گونه ارزش معنوی و بدیعی دارد ، زیرا ما در آن چهره شاعری را

می بینم که با سنن ادبی قدیم سخت آشناست و تسلط تاهی برسخن و الفاظ و تعابیر و اداهای مخصوص زبان دارد ، و هندیت خود را درسومنات خیال حفظ میکند . ولی او مسلمان و شیعی خالص است و بنابراین جوش عقیده و ایمان و دوستداری آل رسول با او همراه است ، و هم ازین روست که هنر او درین مورد شور و گرمی و التهاب خاص دارد .

درسفریکه از دهلی به بنگاله نموده ، حالت سابق و عیش و طرب و آرام خود را باچه چیره دستی در اشعار تر و با طراوت ، باکمال مهارت تصویر کشیده است :

آن بلبلم که در چمنستان بشاخسار	بود آشیان من شکن طره بهار
آن ساقیم که از اثر رشحه کفم	خمیازه را بموج گل انباشتی خمار
آن مطربم که ساز نوای خیال من	عیراز کمند جاذبه دل نداشت تار ..
پیمانہ را به نرخ چمن دادمی بها	آئینه را به موج شفق بستمی نگار
شوقم جریده رقم آرزوی بوس	ذوقم قلمرو هوس مژده کنار
فکرم بجیب شاهد اندیشه گل فشان	کلکم بطرف گلشن نظاره لاله کار
بختم بجیب عشرتبان می فشانند گل	سعیم ز پای محنتیان میکشید خار
وقت مرا روانی کوثر در آستین	بزم مرا طراوت فردوس در کنار ..

این شرح ماضی او طویل است و مملو از نشاط و شادمانی که با رنگینی شاعرانه تصویر شده است ولی در باره حال که با خون جگر و اندوه و محن جدائی از وطن همراه است ، باز از نیروی تخیل شاعرانه کار میگیرد ، و آنرا با مهارت چنین می نگارد :

اکنون منم که رنگ برویم نمیرسد	تا رخ بخون دیده بشویم هزار بار
صد ره زداوری ، بگرو بازبرده ام :	افتادگی ز خاک و پریشانی از غبار
نقشم بنامه نیست بجز سرنوشت داغ	تارم بجامه نیست بغیر از تن نزار
نم در جگر نمانده ز تردستی مژه	دل را به پیچ و تاب نفس میدهم فشار
پایم بگل ز حسرت گشت کنار جوی	خارم بدل ز یاد هم آهنگی هزار
همدرد من فتاده در آشوبگاه بیم	شمع سحرگه و قدح دست رعشه دار
ازخون دیده هر مژه ام شاخ ارغوان	وز سوز سینه ، در نقسم تاب لاله زار
کاشانه مرا در و دیوار شعله خیز	همسایه مرا سرو دستار پر شرار
پیموده ام درین سفر از پیچ و تاب عجز	در هر قدم هزار بیابان و کوهسار
داغی بدل ز فرقت دهلی نهاده ام	کش غوطه داده ام بجهنم هزار بار
بخت از سواد کشور بنگاله طرح کرد	برخویش رخت ماتم هجران آن دیار

داستان این مصائب سفر و دوری از زاد و بوم دراز است ، و اگر نیروی عقیدت و ایمان بداد او نرسیدی و پشتگر می امید و چراغ آرزوی وصول به آستان نبوت نبودی هر اینه غالب مغلوب جفای روزگار شدی . ولی او چنگک بدامن این پیشاهنگک امید زد و گفت :

با این همه نهیب که جان میرمد ز تن	با این همه نورد که دل میرود ز کار
لختی بدل فریبی شوق جنون مزاج	لحتمی به پشتگر می جان امیدوار
محموم چنان که مهر ندانم ز دشمنی	مستم چنان که گل نشناسم ز نوک خار

هر گرد فتنه، طره خوبان کنم گمان
هر گونه زهر عربده اندر مذاق من
در دشت بر دمیدن نیرز طرف کوه
دکان روستایی و شبهای بر شگال
هر زخم کینه، خنده مستان دهم قرار
مانند تلخی می نایست خوشگوار
چشم مراست جلوه رویی به تابسار
دانم سواد سایه تاکست و آبشار

این حالت امیدواری و سازکاری با ناهنجاریهای روزگار، به نیروی معنوی و توان روحی کدام آرزو قابل تحمل و سوزش با سازش است؟ کدام نیروست که به شاعر توان بردباری چنین مصائب را داده است؟

جواب تمام این سؤالات جز این نیست که وی به نیروی عقیدت و ایمان و امید وصول به آستان نبوت زنده است و بقول خودش شوق جنون مزاج باو دلفریبی و پشتگرمی بخشیده است. اکنون وی از پیچ و خم شاعرانه شرح احوال سابق و لاحق، خود به اصل هدف و غایه قصیده گریز میکند، و چه گریز استادانه نیکویی!

آیا بود که گریه بدل تازگی دهد
آیا بود که دست تهی موج زر زند
آیا بود که از اثر اتفاق بخت
هم دوش شوق را دهمی حله زان نسیم
سایم بر آستان رسول کریم سر
هم مزد سعی بخشم وهم مژده سکون
فخر بشر، امان رسل، قبله امم
چون سبزه بیکه بردم دماز طرف جویبار
چون آتشی که سر کشد از پرده چنار
دیوانه را بوادی یثرب فتد گذار
هم چشم بخت را کشمی سر مه زان غبار
جان را بفرق مرقد پاکش کنم نثار
از بوسه پای خویش کنم بردش فکار
کز شرع اوست قاعده دانش استوار

باری باید گفت: که اگر در قصائد غالب چنین اشعاری که حرارت ارادت و گرمی عقیدت از آن می بارد نبودی، هنر قصیده سرائی او بیکار رفتی؛ و ارزش معنوی نداشتی. و درینجاست که او را درین مرحله شبیه با سنایی غزنوی دانیم، که ارزش معنوی هنرش در آن قصائد موجود است که دوره معنوی زندگانی او آغاز یافته، و از مدیحه سرائی و زندگانی مادی درباری در گذشته است.

اما قسم دوم قصائد او همانند که در مدح رجال عصر سروده شده که در آن جمله فرنگیان نو وارد استعمارگر نیز شاملند و باید گفت که این قصاید جز ارزش لفاظی و قافیه بندی و مدح سازی و هنر نمایی ظاهری، بهای معنوی ندارند، و بلکه هنر او را بدرجه پستی فرود می آورند. که آنرا نتیجه جفای روزگار و استیلا استعمار باید دانست.

و در انواع اشعار دیگرش مانند مثنوی - قطعه - رباعی نیز همین نظر موجود است که گاهی مثنویات گرم و پر جوش و دارای معانی و محتوای ارزشمند از قبیل حمد و نعت و بیان مقامات معنوی تصوف و پند و اندرز و حکایات عبرت آمیز دارد، و به نیروی سخنوری خود از عهده هر موضوعی بخوبی برمی آید.

اکنون اگر ما نظر خود را باین شاعر زبردست دوره انحطاط ادب فارسی در هند؛ که از ستارگان آخرین این آسمان شمرده میشود، بطور نتیجه این مبحث، تلخیص کنیم باید بگوییم که: هنر غالب فراوان تر در غزلسرای او ظهور میکند که هم طراوت لفظی و بدیعی دارد

وهم حرارت و وجد و شور . وی سلاسل پر پیچ و خم سبک هند را درهم شکسته و پرچمدار معتدل بازگشت ادبی است که در اشعار دیگرش نیز تا جایکه تنها مدیحه سرا نیست . همین شور عقیدت و ایمان و محبت به رسول و آل او موجود است ، و هنر او را صبغه خاصی میدهد ، که ارزشی از نظر فنی دارد . و بزرگترین انتقادی که بر هنر او از لحاظ محتوی وارد است مدایحی است از فرنگیان استعماری ، که وطن او را به حيله و زور گرفته بودند .

ولی غالب بحیث پاسدار ادب فارسی در هندوستان ، کار معنمی را انجام داد ، که ما مخصوصاً غزل او را نماینده شور قدمات و نوامیس ادبی دوره های درخشان گذشته این سرزمین میدانیم ، و بیجا نیست که این غزل پر شور و حال و جذبه او را به نسل جوان و مترقی درین عصریکه با جنبش تحول زندگانی مواحه اند تقدیم داریم ، زیرا اکنون مقدرات شرق در دست خود شرقیان است و باید روش کهنه قاعده آسمانی را در فضای آزادی بگردانند ، که سعادت و خوشی همگان در سایه مدارا و صلح و صفا و محبت و دوستداری و همزیستی و همکاری در آن مضمرباشد و غالب همه این ضروریات امروزی بشری را درین غزل مستانه خود با مهارت و چیره دستی ادبی گنجانیده است ، و جای آن دارد که سرمشق انسانان مترقی و جنبنده امروز باشد ، و دست جفای باج ستانان شاخساری استعمار کهنه و نو را از گلستان بشریت کوتاه سازند :

بیا که قاعده آسمان بگردانیم	قضا به گردش رطل گران بگردانیم
ز چشم و دل بتماشا تمتع اندوزیم	ز جان و تن بمدارا زیان بگردانیم
گل افکنیم و گللابی به رهکر پاشیم	می آوریم و قدح در میان بگردانیم
گاهی به لابه ، سخن با ادا بیامیزیم	گاهی به بوسه ، زبان در دهان بگردانیم
نهیم شرم بیک سوی و باهم آویزیم	بشوخی بی که رخ اختران بگردانیم
ز جوش سپنه سحر را نفس فرو بندیم	بلای گرمی روز ، از جهان بگردانیم
بجنگک باج ستانان شاخساری را	تهی سبد ز در گلستان بگردانیم
به صلح بال فشانان صبح گاهی را	ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم

پایان

فروشنده!

بچشم باده نوشان میفروشم
بدین گیسو بدوشان میفروشم



که خوشتر از آنچه بینی منظری نیست
کزان زیباتری شیرین تری نیست



شمیم نو جوانی می تراود
شراب زندگانی می تراود



که مارا از چه بی آرام کردند
لبی کج کرده مارا رام کردند



ز مینای نگاهی مست، مستم
من این آهو و شانرا می پرستم



بدینسان فتنه‌ام گل دختران را
پر رویان و حوری پیکران را



که پیری سدره راه دیدنم نیست
در این سال ارنوای چیدنم نیست



جهانی را بیوسی میتوان داد
بلب‌های عروسی می توان داد



نگاه گرم عشرت بارشان را
خدایا گرم کن بازارشان را

ز چشمی باده نوشم مست ودل را
هم از کالای هستی آنچه دارم

بساق نرم کوته دامنان بین
بلرزد دل چو پستانشان بلرزد

ز سر تا پای این مستی فروشان
وزان لب‌های شیرین بوسه آرام

ازین گیسو بدوش افکنندگان پرس
نه با لبخند کاین دلکش نگاهان

ز موج گیسوانی بیقرارم
اگر بر عقل من خندی تو غم نیست

مکن عییم که در پایان پیری
من آخر دوست دارم دوست دارم

توانم دید گلها را بمستی
هوای دیدن و بوئیدنم هست

اگر صاحب نظر باشی تو ای دوست
نمیدانم چه را؟ هرچ آن بدست است

اگر صاحب‌دلی باری نظر کن
چو خانه شوق مارا گرم کردند

از پاریز تا پاریس

باز حضرت استادی به قول کرمانیها «چوب به گناسک»^۱ مازده اند، و در شماره گذشته یغما در حاشیه مقاله «مریدان مرادجوی، مرقوم داشته اند: «دکتر باستانی از گرو دکان و خانه رهایی یافته و اکنون در کشورهای اروپا گردش و تفرج می کند که: جوانی و از عشق پرهیز کردن، چه باشد جز از ناخوشی و گرانی!»

حاشیه نویسی های جناب یغمائی در نوع خود شاهکاری است و این هم از آن نوع بود، مثل بخشیدن لقب استادی از طرف ایشان به امثال بنده و غیره و غیره، که فی حد نفسه هیچ وقت جز ضرر بهره ای نداشته است!

لابد خوانندگان عزیز و دوستانی که از باستانی پاریزی بجز نام نشنیده اند، خواهند گفت «فلانی را ببین، هنوز لقب استادی - آنهم روی کاغذ گاهی مجله یغما - نگرفته از مزایای آن برخوردار شده و دست اول سفر اوپا را دریافته است، یعنی یا به عنوان مطالعه و یا شرکت در فلان کنفرانس یا برای عقد فلان قرارداد و یا به دعوت فلان انجمن فرهنگی و یا برای جلب مغزهای فراری و یا برای تعیین تکلیف بقایای کارخانه ذوب آهنی که قبل از جنگ از آلمانها خریدند و بدریاریخته شد، و یا اطلاع بر کتا بهای خطی فلان کتا بخانه یا فلان و فلان... بار سفر بسته و مثل بسیاری از بزرگان روزگار که دستشان به دم گاوی بند شده، بیشتر سال، نماز خود را «قصر» می خوانند!

برای اینکه رفع این توهم از دوستانی که از راه قلم با بنده آشنا هستند شده باشد، ناچارم عرض کنم که اولاً درین سفر مخلص مهمان جیب خالی خودم بوده ام، یعنی چهار ماه پیش کتاب «شاه منصور» را نوشتم و تحویل مؤسسه فرانکلین دادم و چهار هزار تومان حق تألیف آنرا گرفتم و با چند هزار تومان قرض قسطی دیگر، بایکی از شرکت های توریستی عازم فرنگ و با اصطلاح «راهی سفر قسطی» شدم و این کار را صرفاً بر اساس این مثل قدیمی کرمانی انجام دادم که میگوید «دنیا دیدنی به از دنیا خوردنی!»

ثانیاً این عنوان «استادی» که جناب یغمائی در مجله خود به بنده بخشیده اند باز مخلص را بحرف آورد تا خوانندگان را نخست به مطالعه مجدد مقاله نیش و نوش که دوسه سال پیش در یغما نوشتم دعوت کنم و در وهله دوم عرض کنم که «این همه چیزی نبوده است که بکار آید.»

پریروز یکی از رفقا را دیدم که گفت: فلانی، الحمدلله که در مجله یغما خواندم ترقی کرده ای و استاد شده ای و... و... و...

من فوراً به یاد حرفهای مرحوم بهار افتادم، زیرا وقتی فکر میکنم که از روزی که از

فرهنگ به دانشگاه منتقل شده‌ام هنوز همان حقوق دبیری آن عهد را می‌گیرم و از جهت معلوماتی‌هم‌تنها چیزی بر خود نیفزوده‌ام ، بلکه ضعف حافظه و بی‌دقتی و کم‌کاری را بر آن مزید کرده‌ام ، حق آنست که بگویم اندرین صندوق جز لعنت نبود .

آدم وقتی متوجه می‌شود ۱۵ سال پیش در دوره دبیری خود می‌توانست پانصد متر زمین در عباس‌آباد یا یوسف‌آباد به ده بیست هزار تومان بخرد و امروز می‌بینید با عنوان استادی و دانشیاری دانشگاه همان زمین بیابان خدا را با پانصد هزار تومان نمی‌تواند بخرد بنا بر این حق دارد بگوید : خیر قربان ، ما ترقی نکرده‌ایم ، ترقی زمین است کرده است که از متری سه تومان ظرف ۱۰ سال به متری ۳۰۰ تومان رسیده نه جناب دکتر سید جعفر شهیدی که ده سال پیش يك جلد لغت نامه را ۸/۵ تومان می‌فروخت و امسال هم ۸۵ تومان . ترقی آهن نبشی کرده که ظرف يك ماه يك کیلوی آن از ۱۴ ریال به ۲۸ ریال رسیده نه کتابخانه استاد مینوی که قیمت آن بیست سال پیش همین بوده که امروزهست . ترقی آجر قزاقی کرده که هزاری به صد تومان رسیده نه پژمان بختیاری که ۲۰ سال پیش از رادیو همان پولی را می‌گرفته که امروز می‌گیرد . ترقی جناب «استاد بنا» کرده که ۱۵ سال پیش روزی ۸ تومان می‌گرفته و امروز ۵۰ تومان و با حقوق ماهیانه‌اش می‌تواند همه شماره‌های يك مجله یغمارا يك جا بخرد ولای دیوار بگذارد! نه جناب «استاد» باستانی پاریزی که ۱۰ سال پیش در رتبه ۸ دبیری بوده با ۱۸۰۰ تومان حقوق درخششی و امروز رتبه ۸ دانشیاری است با ۱۶۰۰ تومان حقوق پروفیسور رضائی!

يك جمله از عبارت ابلاغ بنده را که طی شماره ۱۶۰۰ تومان حقوق پروفیسور رضائی! به امضای جناب پروفیسور رضا صادر شده است بخوانید ...

«آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی ..

... چون صلاحیت ارتقاء شما به مقام دانشیاری برای رشته تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی ... بتصویب رسیده است ... به استناد تبصره ماده ۱۱ قانون استخدام آموزگاران پیمانی پایه هشت دانشیاری و ماهی ۱۸۸۰۰ ریال حقوق تبدیل می‌گردد ...»

اتفاقاً نخستین روزی که من و یکی از همکارانم برای ثبت نام به دانشسرای مقدماتی کرمان رفتیم ، او گفت : من به کمک آموزگاری خواهم رفت که که پس از يك سال کمک آموزگار خواهم شد . من گفتم : دانشسرا را برمیگزینم که بارتبه آموزگاری کار خواهم کرد . هر دو به راه خود رفتیم ، او کم کم رتبه‌ها را تبدیل کرد و روزی که من بارتبه سه دبیری به کار پرداختم متوجه شدم که رتبه او به ۵ دبیری تبدیل شده است !

۲- خوشمزه تر از همه اینها کیفیت دریافت ابلاغ دانشیاری بنده و دوستان بنده است که بعد از ده سال دوندگی صورت گرفت . این داستان را شنیده‌اید که گفتند ، شتر روز قیامت ، پیش خداوند ، از ارباب خود گله داشت و میگفت ، این مرد هر چه باروسر بار بر من گذاشت بردم و خار خوردم و گله‌ای نداشتم و امروز هم ندارم ، اما این ظلم ارباب را هرگز نمی‌بخشم که در قافله ، افسار مرا به دم خری می‌بست و کاروان را به راه می‌انداخت!

۲- این حقوق پس از وضع مالیات و کسر حق تأهل ! به ۱۶۰۰ تومان تبدیل میشود و البته با مقایسه حقوق جناب استاد فرزنان ، همه‌دهن‌ها را می‌بندد . زیرا ایشان گویا حدود ۹۰۰ تومان بیشتر حقوق ندارند .

اما وقتی تبدیل دبیری من به دانشیاری ، برطبق قانون استخدام آموزگاران پیمانی صورت گرفت ، دیگر نتوانستم بهروزگار نخندم .

بهرحال ، آن شوخی جناب یغمائی موجب شد که بنده این یادداشت را تقدیم کنم و ضمناً بهانه بدست آورم و خاطرات پراکنده‌ای که ازین سفر دارم تقدیم خوانندگان مجله یغما بنمایم .

لزوماً باید توضیح دهم که این سفرنامه نیست . ادعای استقصای کامل در باب اروپا و شهرها و مردم آن‌هم ندارم ، زیرا با ۳۰ روز گردش اروپا آنهم «گردش پادروها» ، مسلماً اطلاعاتی که بدرد بخورد بدست نیاورده‌ام که به‌رشته تحریر در آورم ، اما بهرحال هرچه هست یادبودی ازاین سفر است که تقدیم خوانندگان گرامی یغما می‌شود .

روز اول که برای پرداخت پول بایط ومخارج راه به شرکت ایرانی اکسپرس مراجعه کردم ، موجباتی پیش آمد که خاطرات نخستین سفر من از کرمان به تهران زنده شد . این مطلب را عرض کنم که تحصیل من بطور کلی از همان اوایل ، خارج از محل تولد من بود و بنا بر این به قول عارف :

« عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت اوقات زندگی همه در ددرس گذشت » .
پاریز کلاس ششم ابتدائی نداشت ، ناچار می‌بایست ده فرسخ‌راه را پیمود به سیرجان رفت . عصر از پاریز با «الاغ تور» راه می‌افتادیم ، سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت ، اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود ، آب ازین‌ده برمی‌داشتیم و صبح ، هنگام «چریخ آفتاب» ۱ کنار قنات حسنی در شهر سیرجان اطراق می‌کردیم . نخستین سفر من شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت . ده فرسنگ راه را ۱۲ ساعته می‌رفتیم .

از کلاس سوم دبیرستان (نهم) ناچار می‌بایست به کرمان برویم ، بنابراین بعد از دو سه سال ترك تحصیل که دوباره وسائل فراهم شد ، ۳۵ فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم . دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد . ادامه تحصیل در تهران پیش آمد (حدود ۲۵ سال پیش) . این همان سفری است که هنگام مراجعه به ایرانی اکسپرس برای من تداعی شد ، زیرا ، آنروز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم ، و این مخارج قریب شش ماه من بود .

وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم ، به من سفارش شد که بردن ۳۰۰ تومان پول تا تهران همراه يك محصل خطرناك است ؛ ناچار باید از يك تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت : به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم . اطاقی بود با يك ميز و دو صندلی ، پیرمردی لاغر که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است پشت ميز نشسته بود ، هیچ باور نداشتم اینجا يك تجارتخانه باشد . گفتم تجارتخانه امین را می‌خواهم . پیرمرد پرسید چه کارداری . گفتم حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم . او گفت : بده ، پول رابده تا حواله

صادر کنم. خجالت دهاتی مانع شد که بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیر مرد داخل کازیه روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود برداشت، کاغذ مٹاک روی پاکت را که برای چسباندن در پاکت بکار میرود پاره کرد، روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضائی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه مارک تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره، هیچ و هیچ....

لابد حدس می‌زنید که چهار روز راه فاصله بین رفسنجان و کرمان را با کامیون باری باچه دغدغه خاطر طی کردم، هرگز باور نمی‌کردم این کاغذ سه گوش، سیصد تومان ارزش داشته باشد، با خود میگفتم «خرج شش‌ماه ازمیان رفت»!

وقتی در تهران به سرای «حاج حسن» مراجعه کردم و هنوز حواله را نداده بودم که سیصد تومان به من دادند، به حدس باطل خود خندیدم، بعدها مطلع شدم که معاملات سی هزارمن و چهل هزار من پسته را در رفسنجان، تجارتخانه‌ها به همین صورت‌ها انجام میدهند، نه ثبت است و نه محضرونه دفتر و دستک. فقط اطمینان و اطمینان و اطمینان... و دیگر هیچ... وقتی ایرانی اکسپرس گفت باید معادل مخارج سفر یک چک بی تاریخ و بی قید و شرط به عنوان تضمین بدهید، باز یکه خوردم، زیرا دادن این چند هزار تومان چک نیز دغدغه‌اش کمتر از آن سیصد تومان نبود، چه در خانه مور شبنمی طوفان است.

اما وقتی در همان لحظه متوجه شدم که یکی از تجار معروف تهران برای مسافرت فرزندان و زن و خواهر زن خود، یکبار، بی دغدغه خاطر یک چک گران مبلغ با همان شرایط به عنوان تضمین به شرکت سپرد و هیچ اعتنا نکرد، من نیز خاطر جمع شدم و گفتم هر چه بادا باد، باید داد. اما باز بخاطر آمدن این کار یعنی گرفتن تضمین جداگانه بدون قید و شرط هم هیچ علتی ندارد جز: عدم اطمینان، عدم اطمینان، عدم اطمینان... و دیگر هیچ....

ده فرسنگ فاصله پاریز را تا سیرجان یک شبه و فاصله ۳۵ فرهنگی کرمان را دو شبه، و فاصله ۱۸۰ فرسنگی کرمان به تهران را چهار شبه طی کردم، اما برای تهران تاوین - که نخستین منزل ما بود با هواپیمای جت بیش از ۶ ساعت فاصله لازم نیست.

نخستین روز که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخردنیا حساب میکردم، و امسال که به اروپا رفتم، گمانم اینست که عالمی را دیده‌ام، اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. اما آدمی بهر جا می‌رود گمان میکند به غایت القصوی مقصود خود رسیده است، در صورتیکه دنیا بی پایان است!

این راهم عرض کنم که ساده‌ترین و ارزانترین سفرها این روزها در تمام عالم به وسیله شرکت‌هایی انجام میگردد که در اصطلاح امروز به «توریستی» معروفند و ما هم با این ترتیب «توریست» شدیم که بعضی آنرا به جهانگرد ترجمه کرده‌اند و من عقیده دارم که بتوان بجای توریست، کلمه «بین و برو» بکار برد، زیرا این نوع مسافرت که در هر شهر سه چهار روز توقف بیشتر ندارد جز همین عبارت «بین و برو» مفهومی نمیتواند داشته باشد، چنانکه باز در برابر یکی از اصطلاحات اروپائی، یعنی «سلف سرویس» نیز بنده این عبارت را برگزیده‌ام

« بردار و بخور » زیرا سلف سرویس نیز جز این نیست که آدم درهما نخانه خودش غذای پخته شده و آماده را بردارد و با پرداخت پولش بخورد ، دیگر پیشخدمتی در کار نیست !

نخستین منزل ما وین پای تخت اتریش بود ، از تهران تا وین با این هواپیماهای گول پیکر حدود ۶ ساعت راه است ، دو ساعته به « عمان » پای تخت اردن رسیدیم . توپهای هوایی دوروبر فرودگاه نشان ازین میداد که فرودگاهیان هر آن در فکر حمله احتمالی اسرائیل هستند ، دو ساعت تمام از فراز بیابانها گذشته بودیم ، گاه میشد که تا چشم کار میکرد اثری از آبادانی نبود . رودخانه دجله و فرات مثل دو نخ کم رنگ آبی دردل پارچه‌ای قهوه‌ای رفت بخیه خورده بود .

سالن ترانزیت فرودگاه جای را بطه بی درو بند مردم کشورهای است درین سالن ما نه در عمان بودیم و نه در تهران ، هر پولی می دادی می گرفتند و هر چه میخواستی بی گمرک می خریدی . قرآنهای صدفکاری شده که عرب آنها را مصدف میگوید سوغات عمان است . نخستین خرید ما يك قرآن مصدف بود ، به قیمت گران یعنی حدود ۴۰ تومان و بعضی انواع آن به صدو دو یست تومان هم میرسید .

منزل دوم ، آتن بود ، پای تخت تاریخی یونان . البته توقف ما در عمان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی‌ها ، درین دو شهر تنها يك « سرپری » زدیم ! از عمان بیعد تغییر زمین آشکار شد ، سواحل شرقی مدیترانه از زیبا ترین نواحی عالم است . بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم . جزیره‌های کوچک و بزرگ ، مثل وصله‌ها رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است . قبرص ، کرت ، رودس ، ناکسوس ، خیوس ، و صدها جزیره دیگر ، همه منشاء افسانه‌های باستانی یونان قدیم و از تاریخی ترین نقاط عالم و حتی منبع تمدن امروزی جهان هستند ، شنیدیم که متعینین یونان بعضی‌ها ، جزیره های کوچک اختصاصی درین دریا دارند و محل خوشگذرانی آنهاست ، از آن جمله گویا اوناسیس چنین پاتوقی دارد .

فرودگاه آتن نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنکهاست و مثل اینکه مردم هم ازین حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند . شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم یعنی آتن ، که ۲۸۰۰ قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم مردم رای می گرفتند و رای می دادند ، از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم ، ناسچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنکها پناه ببرد . این آزمایشی است که متأسفانه کم کم کشورهایی دارند به آن دست می زنند ،

۱- این روایت را از دکتر رضایی استاد دانشگاه دارم . مقصود آنکه وقتی مرغی از اوج يك لحظه بزمن می نشیند و دوباره برمیخیزد ، این توقف کوتاه را « سرپزدن » گویند چنانکه قرقی هنگام شکار کبک چنین کند . هواپیمای ما هم در عمان و آتن چنین کرد ، یعنی تا خواستیم از پای ساختمان فرودگاه بخوبی حول وحوش شهر را بنگریم ، دوباره به آسمان برخاست .

حکومت‌های تازه سازی بوجود آمده است که نه دموکراسی است ، نه دیکتاتوری ، نه جمهوری است ، نه سلطنتی ، نه انتخابی است و نه ارثی ، نوع حکومتی که باید آنرا «بردار و بنشین» نام گذارد ، یعنی کسانی می آیند و یکی را بر میدارند و خودشان بجایش می نشینند و هستند تا وقتی دیگری بیاید و آنها را بردارد و بجایشان بنشیند . این از خواص دموکراسی قرن بیستم است که حکومت نوع چهارمی ، بر سه نوع حکومت پادشاهی ، جمهوری و دموکراسی (عامه) افزوده است .

شاید این همان نوع حکومت ناشناسی باشد که چرچیل آرزوی شناختن آنرا میکرد . این روایت گویا از چرچیل است که گفته بود : «دموکراسی بدترین نوع حکومت هاست ، جز آن انواعی را که تاکنون بشر شناخته است !»

ناهار را در هواپیما به ما دادند ، ناهاری دلچسب و پر گوشت و کم نان و این از خواص غذاهای اروپائی است . کناره دریای مدیترانه که سرازیر می شویم دیگر نان و آب جای خود را به سیب زمینی و گوشت و شراب می دهند ! کم ذوق‌ها البته به آب معدنی اکتفا می کنند . این دخترهای زیبا روی هلندی که مهماندار هواپیمای K. I. M. بودند واقعاً در پذیرائی کردن اعجاز می کردند ، تصور بفرمائید که در ظرف نیم ساعت حدود دو بست تن را غذا دادند یا بقول معروف «سرو» کردند . مثل بادوبرق ازین سر به آن سردویدند و پی در پی سینی پیش مسافرین گذاشتند و يك لحظه خنده از لبان نازکشان دور نشد .

وقتی سینی‌ها را بر میداشتند ، درست مثل لحظه اول شاداب و خندان بودند ، و حتی يك ذره احساس خستگی و نشان کدورت در چهره‌شان نبود . من نمیدانم ، این کلفت و نوکرها که روزی يك بشقاب غذای سوخته و شور پیش ما می گذارند چه منتهی بر سر ما دارند ، یا نمیدانم شرکت‌های هواپیمائی مگر چقدر پول به اینها می دهند که اینسان بادلگرمی و صمیمیت کوشا هستند ، وقتی من به این روال کار برخورد کردم آنوقت پی بردم که آن ضرب‌المثل معروف کرمانی راست می گوید که گوید : وقتی از کنار گورستان رد می شوید ، آگاه باشید که بیش از نصف اینها از دست کلفت و نوکرها در خاک خفته اند !

نا تمام

مدرسه دارالفنون

- ۵ -

توجه ناصرالدین شاه به حسن اداره مدرسه و سرکشی مداوم وی، دیگر درباریان و بزرگان را نیز ظاهراً حامی و پشتیبان این مرکز علمی کرده بود. صدراعظم و حاکم تهران و دیگر کسانی که عنوان و مقامی معتبر داشتند گاهگاه از دارالفنون بازدید می کردند. بعضی از معلمان اطریشی پس از مدتی اقامت در ایران ترك خدمت کردند و به جای آنان معلمان ایتالیائی و آلمانی و فرانسوی دعوت شدند. رویهمرفته چندتن از معلمان با وجود عدم آمادگی شاگردان در تحصیل دروس دوره عالی کوشش بسیار می کردند و بیشتر شاگردان نیز با اینکه به زبان خارجی خوب آشنا نبودند در کسب دانش و هنر آنقدر که می توانستند جهد می ورزیدند.

۱- «... روز پنجشنبه ۷ ربیع الثانی جناب جلالتمآب صدراعظم بجهت انتظام و رسیدگی به امر مدرسه دارالفنون با جمعی از نوکران دربار همایون که وجود آنها بجهت تمشیت امر آنجا لازم بود به مدرسه مزبور رفتند. اول معلمین مدرسه را فردا فرد خواستند و تلافی و تشویق به آنها نمودند. بعد عالیجاه مقرب الخاقان میرزا فتح الله لشکر نویس باشی هر دسته از معلمین فر پیاده نظام و سوار نظام و توپخانه و غیره را در حضور جناب معظم الیه سان دیده و بعد از آن هر دسته را تکلیف به مشق نمودند و هر یک در فن مختص خودش با اینکه مبتدی بوده و هنوز چندان کار نکرده بودند خوب حرکت نموده مشق آنها پسندیده افتاد و به ترقی آنها اطمینان حاصل آمد.» (شماره ۵۳ روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ دوشنبه ۱۴ ربیع الثانی ۱۲۶۸).

«... در روز دوشنبه ۱۵ این ماه به دارالفنون رفته و به کار معلمین و متعلمین آنجا رسیدگی فرمودند...» (شماره ۱۳۸ روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ ۵ شنبه ۱۸ ذی حجه ۱۲۶۹). روزی هم غلام ملی خان ملیچک (پسر میرزا محمدخان برادرزاده زبیده خانم کردستانی دامینه اقدس) که طفلی زشت و زرد رنگ والکن بود و ناصرالدین شاه دیوانه وار دوستش می داشت و عزیز السلطان لقبش داده بود با غلامبچه هائی که همبازی او بودند به مدرسه رفت و بی سبب دوسه نفر از معلمان وعده ای از شاگردان را کتک زد. رئیس و ناظم و آجودان و معلمان و فراشان از ترس بد آمدن شاه مانع کار زشت آنان نشدند. روز بعد محمد حسین خان ادیب الدوله گزارش به عرض سلطان رساند اما شاه تبسمی کرد و چیزی نگفت و ملیچک را مؤاخذه نفرمود!

ظاهراً بعضی از معلمان از آمدن به ایران پشیمان شده بودند، زیرا از یک سو از بیماریهای مختلفی که گاهگام شیوع می یافت می ترسیدند و از سوی دیگر اوضاع اجتماعی و اداری ایران آن روز موافق طبعشان نبود. بدین جهت بعضی از آنان پس از مدتی اقامت به بهانه های گوناگون ایران را ترك گفتند و جای خود را به دیگران سپردند.

مسیو کریشش که معلم توپخانه و هندسه بود بعلمت شیوع و با که هر چند گاه یکبار در طهران پیدا میشد از اقامت در طهران اکراه داشت؛ درשמیران خانه گرفته بود و بجای اینکه هر روز در دارالفنون حاضر شود و تدریس کند «در هفته سه روز به دارالفنون می آمد و دو مساوی ایام سابق اوقات صرف تعلیم شاگردان خود و شاگردان درس هندسه می کرد که تلافی سایر ایام هفته را کرده باشد» و برای اینکه شاگردان بیشتر از وجود این معلم استفاده کنند اردشیر میرزا حاکم تهران یکی از بیوتات نگارستان را در اختیار او نهاد که ساکن تهران شود و مرتباً به دارالفنون برود و شاگردان را درس بدهد^۳

برای آگاهی بیشتر به سازمان و برنامه و چگونگی پیشرفت شاگردان دارالفنون مطالعه این مطالب که درست یک سال پس از افتتاح مدرسه در روزنامه وقایع اتفاقیه درج شده^۴ خالی از لطف و فایده نیست:

«... و چون از دوماه قبل از سال سیچقان میل که اول بنای مزبوره بود تفصیل امورات متعلقه به مدرسه در روزنامه نوشته نشده بود لهذا اجمالاً سطری از آن نوشته می شود که آگاهی اجمالی حاصل گردد. در این مدت اگرچه هر روز شاگردان به درس خود حاضر می شدند و لکن بنای مدرسه که بنائی عالی و طرحی جدید مشتمل بر پنجاه حجره منقش مذهب وسیع بود به اتمام نرسیده بود در این روزها به اتمام رسیده و هشت علم را که هر یک محتاج الیه امور مملکت و سپاهی و رعیت است به قانون سایر دول در آنجا تعلیم می دهند، و معلمین نمساوی و غیره را که حاضر نموده اند بجهت هر یک بتفصیل ذیل شاگردان را از اخلاف و نتایج شاهزادگان عظام و امراء عظام مقرر داشته اند و بجهت بعضی از آنها موجب برقرار فرموده و سایرین را انعام مستمری و ماهانه مرحمت فرمودند و لباس زمستانی از ماهوت و تابستانی خارا و نهار مطبوخ رنگین معین داشته و در سالی سه بار حکم به امتحان آنها می شود و در هر امتحانی به اندازه ترقی انعام و نشان مرحمت می شود. در امتحان اول که شد یک ثلث از شاگردان به انعام و نشان ممتاز شده و باقی نیز فراخور ترقی از انعام اعلی حضرت پادشاهی بهره مند گردیدند و تفصیل معلمین و مترجمین و متعلمین از این قرار است:

- ۱ - بزرگترین علت مراجعت معلمان اتریشی به اروپا بدرقاری اعتماد الدوله نسبت به آنان بود (به تحریک کننل شیل وزیر مختار انگلیس). ۲ - شماره ۱۴۰ روزنامه وقایع اتفاقیه.
- ۳ - روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۱۳۸ مورخ ۵ شنبه ۱۸ ذی حجه ۱۲۶۹
- ۴ - شماره ۹۸ روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ ۵ شنبه ۵ ربیع الاول و شماره ۹۹ مورخ ۵ شنبه ۱۲ ربیع الاول ۱۲۶۹



ملک‌مخ

معلم هندسه عالیجاه میرزا ملکم است و به‌شاکردان دودرس می‌گوید یکی درس حساب و هندسه عام است که جمیع شاکردان می‌خوانند و یکی درس خاص است که به دوازده نفر شاکردان با استعداد مطالب عالیجه هندسه را از قواعد محکمه و صنعت نقاشی و علم جغرافیادرس می‌گوید و خوب ترقی کرده‌اند .

معلم علم توپخانه عالیجاه مسیو کرشش است و مترجم او میرزا زکی . شاکردان مشارالیه بیست‌وشش نفرند . در این مدت بسیار خوب تحصیل کرده‌اند . علم توپخانه و علم هندسه و حساب و علم جغرافیا و مشق توپ و مشق پارا به ترتیب ایام هر روز در کمال جهد و جهد مشغول بوده‌اند تا کنون که به تصدیق معلم و مترجم پنج نفر از ایشان بسیار زیاده از حد ترقی کرده‌اند چنانچه در امتحان اول صاحب نشان شدند و سایرین نیز بتفاوت بسیار خوبند .

معلم پیاده نظام عالیجاه قولونل مطراتسو ایتالیائی که با سایر صاحبمنصبان همراه خود در سلك چاکران دولت علیه منسلک بودند و مشارالیه با کمال شایستگی و آراستگی هر روزه در میدان مشق بیرون شهر مشغول مشق جمیع افواج رکابی بوده و بسیار خوب از عهده برآمده . چنانچه خود از مشق افواج اظهار مسرت می‌نمود .

« خدمت تعلیم شاکردان مدرسه را نیز محض شوق به خدمتگزاری این دولت علیه به عهده خود گرفته سی نفر شاکردان پیاده نظام را با آجودانهای افواج در مدرسه درس می‌گوید و عالیجاه عیسی خان خلف جناب جلالتمآب صدراعظم که سابق در نزد مرحوم علیرضاخان درس می‌خواند و بسیار خوب ترقی کرده بود بایست نفر از اولاد اشراف و بزرگان که آنها نیز

در نزد مرحوم علیرضاخان درس می خواندند حال در مدرسه در نزد عالیجاه قولونل مطراتسو درس می خوانند و مشارالیه می گوید اگر چه هنوز شاگردان مدرسه را امتحان نکرده ام ولی بسیار خوبند و هیچ نسبت به شاگردان مدارس که در سایر دول دیده اند ندارند . چنانکه حال ده نفر از این شاگردان قابل آند که هر یک ده فوج را به قانون علمی مشق و تعلیم بدهند و حال نیز هر روزه شاگردان قابل در بیرون شهر مشغول مشق دادن افواجند .

«معلم علم سواره نظام موسیو نمیرو است و مترحم او آندره خیاط نمساویست و شاگردان او پنج نفرند که مقرر است در مدرسه علم سواره نظام بیاموزند ولیکن سیصد نفر سوار بجهت مشارالیه معین فرموده اند با صاحب منصبان سواره هر روز در بیرون دروازه مشق می کنند و بسیار خوب از عهده مشق و توافق تعلیم معلم بر می آیند و علاوه بر آن بیست نفر از شاگردان مدرسه را مشق شمشیر می دهد و بسیار خوب مشق می کنند بعد از این معلم بنا دارد که صاحب منصبان سواره نظام را به مدرسه آورده باشا گردان خاص خود علم سواره نظام تعلیم کند .

«معلم درس فرانسه عالیجاه مسیو ریشارد فرانسواویست که در سایر علوم نیز مهارتی تمام دارد و به عموم شاگردان درس زبان می گوید و قریب به ده نفر از آنها مبادرت به تکلم می توانند نمود و معلمین انصاف می دهند که در مدارس سایر دول ، زبان را در عرض پنج سال می توانند آموخت و اینها در اندک زمان به این مقام رسیده اند که خوب زبان یاد گرفته اند .



۱- مسیو ریشارد خان پدر یوسف مؤدب الملك و همان مسیو ژول ریشارد فرانسوی است که در زمان محمد شاه به ایران آمده بود . ژول ریشارد در سال ۱۲۳۱ هجری قمری تولد یافت و روز ۱۱ شوال ۱۳۰۸ قمری برابر ۱۸۹۱ میلادی در هفتاد و پنج سالگی در تهران در گذشت و در محل موسوم به آب انبار قاسم خان که در راه تهران به حضرت عبدالعظیم است دفن شد . موسیو ژول پس از قبول دین اسلام میرزا رضاخان نامیده شد و تا آخر عمر معلم فرانسه دارالفنون بود . یوسفخان مؤدب الملك (مسیوریشارد) که روز ۲۷ شعبان ۱۲۸۵ (مطابق با سیزدهم دسامبر سال ۱۸۶۸ در تهران تولد یافته بود ، سالها در دارالفنون زبان فرانسه تدریس می کرد . او روز چهارم خرداد ۱۳۱۴ مطابق ۲۲ صفر سال ۱۳۵۴ قمری در شصت و شش سالگی در گذشت و در امامزاده عبدالله بخاک سپرده شد .

ماہ بانو

وقتی پیاده شدن بشر زمینی را به کره ماه از تلویزیون با حیرت تمام تماشا میکردم یکباره به یاد خدا بیامرزم ماه بانو افتادم. این تداعی از آن جهت بود که ماه بانو ساعتها - یعنی از لحظه بر آمدن تا فرورفتن ماه در افق - مسحور و مجذوب با دلدادگی آنرا می نگرست و با لبخندی شادمانه چیزهایی زیر لب میگفت.

ماه بانو سی سال بود که اختلال حواس داشت و این یکی از علائم آن بود. علامت دیگر این بود که کیسه ای را بر پسمان بسته و بگردن آویخته بود و در حفظ و حراست آن چنان مراقبت داشت که احدی نتوانست کشف کند درون آن چیست و هر گاه از او جویا میشدند که در آن کیسه چه پنهان کرده است، جواب میداد: «گنج نومه».

از اینها گذشته هیچ نشانه دیگری از اختلال مشاعر در ماه بانو دیده نمیشد. هرگز حرکتی نامعقول از او سر نمیزد و کلامی نامربوط بر زبان نمیراند. با آنکه پنجاه سال از عمرش میگذشت هنوز ته مانده زیبایی و اعتدال در چهره و قامتش نمایان بود. چهارده ساله بود که گلین آغا اورا بدام «حاج میر تقی گردن کج» انداخت.

حاجی نبش دهنه بازار حجره کوچکی داشت و به کار صرافیه و «نزول خوری» مشغول بود. مردی بود پنجاه ساله، لاغر و ریز نقش، صورتی رنگ پریده و کوچک و استخوانی داشت و پر از کک و مک، چشمانش ریز و آبی، بینی اش باریک و نوک تیز، چانه اش کوچک و ریشش تنگ و بور بود. دستاری «شیر و شکری» بر سر مینهاد و عبا یا نائینی بردوش می انداخت. بسیار باهوش و حاضر جواب و «چکه» بود. عاشق زن بود و زر. کیسه های مسکوکات طلا و نقره را زیر عبا و قبا جای میداد و مدام با آنها بازی میکرد، ضمناً از چشم چرانی هم غافل نبود. با آن قامت ناساز هر گاه زنی خوب روی و خوش اندام از برابرش میگذشت در مدح و ستایش او قول و غزلی میخواند:

«چشم بدت دور ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میر قبا یل»

اگر خاتون نگاهی قهر آلود به او می افکند و یا اعتراضی می نمود، حاجی مقداری سکه از کیسه بیرون می آورد که «من اینها را مدح می کنم» و سپس مشتی مسکوک گرانبها تر آفتابی میکرد که «من از اینها زیاد دارم!» برای سکه های رنگارنگ خود مدایحی ساخته بود. با انگشتان کوتاه و کوچکش به زیر عبا بشکن های طرقة آسا میزد و رنگ می گرفت و همچنان که نشسته بود مانند فتر کوتاه و بلند میشد و با چابکی و چالاکی رقص موزون و نمکینی میکرد و مدیحه خود را به آهنگ ضربی میسرود. از جمله برای سکه های بزرگ طلا، معروف به «امپریال» این ترانه را ساخته بود: «اه پریاله، خوش خط و خاله، صاحب جماله، مال رجاله.» و برای سکه های دیگر نیز يك دوره تسبیح قافیه جور کرده بود.

با آنکه ذاتاً لثیم و ممسک بود در راه وصال دلبران سیمتن از بذل سکه‌های عزیزدریغ نداشت و با این دانه‌های چشم‌گیر زنان زیبایی را به دام انداخته بود، زیباییانی که دست در کمرشان جز به سیم وزر نمیرفت .
گلین آغا - که کارش شکار دختر برای حاجی بود و از ولیمه‌های حاجی حاجیه شده بود به سلیقه حاجی آشنائی کامل داشت و خوب میدانست که اودوشیزگان نوخاسته و سپیدروی و سیاه‌چشم را خواهان است و از بذل سیم وزر در راه وصال آنان دریغ ندارد .

روزی گلین آغا به حجره حاجی آمده رو بنده خود را کنار زد و زیر کوشی باو گفت:
- حاجی دختری واست پیدا کردم مثل پنجه آفتاب ! به‌ماه میگه تو درنیا من درمیام!
قلمبه نمک ! اسمش ماه بانو. تا بخوای باب دندونته!

- سنش چیه ؟

- ای ، اگه چارده داشته باشه . خلاصه ماه شب چارده .

- خب معامله رو تموم کن .

- این دختر زیر دست زن باباس . اما پدره از اون دندون گرداس . باهاس حسابی سرکیسه روشل کنی . این دختر کار یه‌شی صنار نیست . اگه یه‌نظر ببینیش هرچی داری و نداری به‌پاش میریزی . دختر نکو، هلوی پوس‌کنده ! تا حالا اینهمه دختر برات گرفتم ، هیچکدوم انگش کوچیکه این یکی نمیشن . مثل حب نبات ! من یه‌چیزی میگم ، تو یه‌چیزی میشنفی .

- خب کجا دختر و میشه دید زد ؟

- با هم میریم خونشون . با زن باباش قرار گذاشتم که دختره سینی چائیی رو بیاره جلوت . بعدش هم شربت و شیرینی و قلیون . خلاصه ترتیب کارو طوری دادم که چند نظر سیر بتونی خوب تماشااش کنی .

- کی بریم ؟

- اول حاجی جون حساباشو بکن ، این دختر خیلی واست آب میخوره . هم باهاس با باشو راضی کنی هم زن باباشو که طمعش از باباهه بیشتره . شیرینی منم بعد از اینکه دختر و دیدی و پسند کردی و خودت اقرار کردی که همچی دختری واسه اون کله‌گنده‌هاشم آسون آسون پیدا نمیشه ، هرچی انصاف حکم کرد ، قبول دارم .

عباس آقا پدر ماه بانو مردی بود میخواره و زنباره ، قمارباز پاکباز. دار و ندار خود را به عرق و ورق داده بود . مادر ماه بانو که زنی باخدا و بردبار بود از دست این شوهر پلید و نابکار و بی‌شرم و بی‌بندوبار «دق مرگ» شد و عباس آقا کفن این زن خشک نشده بود که با سوسن - زنی روسپی که خاطر خواهش بود ازدواج کرد. البته پیش از عقد «آب توبه» بسرش ریخت . به قول مرحوم ایرج «ناموس به بادرفته‌ای را با یک دوسه مشت گل خریدند» ماه بانو ده‌ساله بود که مادرش مرد و سوسن جای او را گرفت.

وقتی شنید که قرار است خواستگار برایش بیاید مطیع و آرام زیر دست زن با بان نشست و سوسن هفت قلم او را بزرگ کرد. آن زمانها در روز عید حاجیان، شتران را نیز نخست نیک می آراستند و آنگاه قربانی میکردند.

در روز موعود حاجیه گلین آغا از پیش و حاج میز تقی گردن کج از دنبال به خانه عباس آقا رفتند. گلین آغا آن روز بازار گرمی و چرب زبانی را به سنگ تمام گذاشت و هزار دوز و دلک برای این وصلت ناجور، جور کرد. بمحض ورود با غش غش خنده بانگ بر آورد: «دومادو آوردیم، وبعد «گیلی گیلی» بسیار خنکی به صدای بلند سر داد و سوسن خانم هم با او هم آواز شد. عباس آقا هم مست و لایعقل از خلال سرفه های خشک که رخسار رنگ پریده اش را کبود می ساخت، گفت: «بفرمائین حاج آقا، بفرمائین.»

حاجی «یا الهی» گفت و وارد حیاط کوچکی شد که تنها گیاه آن یک نهال گل لاله عباسی زرشکی رنگ بود. حاجی را وارد مهمخانه کردند از دری چنان کوتاه که حتی او نیز با آن قامت نارسا برای ورود مجبور شد سر خود را فرود آورد. اتاق تاریک و نور با یک قالیچه خرسک رنگ و رو رفته و چرک مرده فرش شده بود. اتاق دیگری کوچکتر در جنب این اتاق بود که از لای پرده پاره و چرکین آن، حصیر کف اتاق و چند لحاف و تشک ژنده و مندرس که پنبه های کهنه آنها بیرون ریخته بود و همچنین تعداد زیادی بطریهای خالی «عرق سگی» غرق در گرد و خاک دیده میشد.

ماه بانو چادر نماز «وال» بدن نمائی- که از اقدس خانم دختر همسایه عاریه گرفته بود- به سر کرده بود. طفلک معصوم وقتی خواستگار را دید یکباره دلش فرو ریخت و عرق سردی بر پیشانی اش نشست با این حال برای فرار از عقرب به مار غاشیه پناه برد. سینی چای را چنان برابر حاجی گرفت که نه تنها صورت بلکه بنا گوش و گریبان و سینه و بازوانش نیز در معرض نگاههای «هیز» حاجی واقع شد. حاجی عزم جزم کرده بود که خویشتندار باشد و بی تابی نکند تا نرخ متاع بالا نرود ولی تا آن شمایل زیبا و قامت رعنا را مقابل چشم دید عنان اختیار از دست داد و در حالی که انگشتانش برای برداشتن استکان چای مانند گردنش خشک شده بود، گفت: «به به!... تبارک الله احسن الخالقین...»

ز آنکه که بر آن صورت خوبم نظر افتاد از صورت بی طاقتی ام پرده بر افتاد.
راستی که الاسماء تنزل من السماء.

گرد رخسار چو ماهت صنما می نگرم بحقیقت اثر لطف خدا می نگرم.

گلین آغا خنده بلندی سر داد و گفت: «عرض نکردم حاج آقا؟!» بعد رو به دختر کرد و گفت: «ماه بانو خانم، حاج آقا از اخلاق و مهربونی و هزار ماشاء الله دل و دماغ هیچ جوون بیست ساله بگرتش نمیرسه. الحمد لله از مال دنیام بی نیازم. خلاصه اگه زن حاج آقا بشی تو دسک پر قو افتادی. از شیر مرغ تا جون آدمیزاد هرچی بخوای برات فراهم میکنم!» حاجی:

«من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم.»

«علیامخدره همینقدر اجازه غلامی به من بدهید هر چه دلش بخواد بر اش فراهم میکنم.»

«بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت کمر ببندم و تو شاهوار بنشینی»

سوسن فرصتی یافت و گفت: «حاج آقا اختیار شوهر دادن ماه بانو با منه. خلاصه باید

دم منو ببینی!»

– ای بروی چشم!

«درم چه باشد ودینار و دین و دنیوی و نفس چو دوست دست دهد هر چه هست هیچ انگار،

گلین آغا: «خب حاج آقا مبارك اینشالله! البته شیرینی ما هم که روشاخشه!»

ماه بانو نزد پدرش رفت و آهسته بگوشش گفت: «آقا جون پس اقلا باهاش شرط کن

مثل اونای دیگه هوو سرم نیاره» عباس آقا که تا آن وقت ساکت و جز تسبیح انداختن و سرفه

کردن کاری نداشت نفس زنان به زبان آمد و به حاجی گفت: «حاج آقا میدونین ماه بانو چی

میگه؟ میگه نکنه پس فردا اینم دلتونو بزنه طلاقش بدین یا هوو سرش بیارین!؟»

حاجی با قیافه‌ای حق بجانب و خنده‌ای رندانه خطاب به ماه بانو گفت: «یار گرفته‌ام

بسی چون تو ندیده‌ام کسی. بله خودم اعتراف می‌کنم که درمن این هست که صبرم ز نکورویان

نیست. اما خدا میداند که از این ساعت هر کس که در دلم بود به هوای سرکوی تو برفت از یادم.

وما به غیر از تو نداریم تمنای دگر.»

سوسن از اتاق پهلوئی دنبکی حلبی آورد و با تردستی و مهارت تمام به نواختن پرداخت

حاجی هم که از شادی سر از پا نمی‌شناخت برخاست و با بشکن و نهادن يك دست به پیشانی و

دست دگر به پشت کمر و لنگه به لنگه ابرو انداختن و به دلبر چشمک زدن، خود را نیک

بجنبانید و غزل معروف شاطر عباس صبوحی را به آهنگ ضربی بمناسبت حال بخواند:

«آسمان گر ز گریبان قمر آورده برون از گریبان تو خورشید سر آورده برون،

«به تماشای خط و خال رخ چون قمرت دلم از روزنه دیده سر آورده برون،

خلاصه آنکه حاجی شیرین کاشت و سنگ تمام گذاشت و نشان داد که «به چندین هنر

آراسته است.»

عروسی سرگرفت و ماه بانو به خانه بخت رفت. حاجی آن لعبت فتان را به سراپرده

خویش برد و چون در و گوهرش از چشم مردمان بنهفت. برای آن عروس زیبا جامه‌های

گرانها از خز و دیبا خرید و از انواع سکه‌های زر سینه ریز و النگو و گوشواره تقدیمش

کرد و از هر گوهری انگشتری برایش ساخت. چون جان شیرین دوستش میداشت. سرکیسه

را نیک شل کرده بود و خاک و زر در برابر آن دلبر در نظرش یکسان بود و به زبان حال میگفت:

« مرا تا لیره باشد میفشانم ترا تا بوسه باشد میستانم »

(حاجی با ذوق و موقع شناس شعر سعدی را به اقتضای زمان «انگولک» و «نقره» را «لیره»

کرده بود). همه زنان عقدی و صیغه خود را طلاق گفت و در به روی اغیار بیست و تنها با

یار نشست. حجره دلدار را بسر حجره بازار برگزید. میخواست به نیروی زرافشانی و

چرب‌زبانی آن غزال رعنا را رام خود سازد. دست به رخسار چون برگ گلش میسائید و این
غزل را از حافظ در وصفش می‌سرایید :

«روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو گل رونق گیاه ندارد»

زندگی یکنواخت و ابرام و سماجت حاجی که چون کنه به‌ماه بانو چسبیده و آنی اورا
رها نمی‌کرد دخترک را سخت دل‌تنگ و غمگین ساخت. دو سال این رنج را به خون جگر
تحمل کرد. دیگر از طلا و جواهر نفرت یافته بود و حاجی به‌نظرش بوزینه‌ای می‌آمد. پس
ناسازگاری را آغاز نهاد و بدرفتاری پیشه گرفت. شبانگاهان در بستر روی از او برمی‌تافت و
حاجی تیره‌روز که گوئی جهان به او پشت کرده است، ناله میکرد و التماس مینمود :

«ماه بانو روی خوب از من متاب بی‌خطاکستن چه میبینی صواب ؟»

(در آن حال‌زار نیز حاجی باز از ناخنک بشعر سعدی غافل نبود و بجای «ماهرویا»

«ماه بانو» را جا انداخته بود)

گریه‌زاری حاجی نه تنها دل ماه بانو را نرم نکرد بلکه بیشتر روی را در چشم دلدار
خفیف و بی‌مقدار نمود. هر دو پا را به یک کفش کرد که «طلاق می‌خواهم». اعتصاب غذا کرد تا
به حال مرگ افتاد. حاجی با آنکه سخت دل‌درگروی عشق ماه بانو داشت با چشمانی
اشکیبار و دلی سوزان طلاقش داد و آزادش کرد ولی در تب و تاب بود و رنج و عذاب، چون
مار بخود می‌پیچید و نوحه و ناله میکرد:

«عشق دردل ماند و یار از دست رفت»

ماه بانو پیشیزی از آنهمه پول و ذره‌ای از آنهمه جواهر با خود نبرد و با جامه و چادری
ساده به‌خانه پدر بازگشت و آن بیت‌الاحزان را روضه رضوان یافت.

حاج میز تقی در آن سوز و گداز متوسل به گلین آغا شد.

— آگه بتونی به‌کاری کنی که ماه بانو برگرده هرچی بخوای بهت میدم. بهش اطمینون

بده که من پا به‌اتاقش نمیدارم. حالا که از من بدش میاد من اصلاً خودمو بهش نشون نمیدم.

فقط از دور نگاهش میکنم. آگه از صدای من نفرت داره بخدا صدام درنمیاد.

— حاجی جون چرا گریه میکنی؟ تو که اینطوری نبودی؟! گریه نکن خوبیت نداره.

قول میدم دختری برات بگیرم که ماه بانو پهلویش ستاره کوره نباشه.

— نگونگو که بعد از ماه بانو هیچ آفریده‌ای بجشم نمیاد.

گلین آغا باز دیکه طمعش بجوش آمد و شتابان خود را به ماه بانو رسانید.

پس از زبان بازیهای حرفه‌ای به او گفت:

— عجب!.. ماه بانو خانم! هیچ خبر نداشتم که با حاجی..

— اسم حاجی رو نیار که حالم بهم میخوره

— آخه میخوام بدونم چطور شد که..؟

— گفتم حرفشو نزن.

– خب ، کراحت پیدا کردی . این یکی رو دیگه هیچ کاریش نمیشه کرد . پول وجواهرم کاری از پیش نمیره .

چند ماهی بعد باز گلین آغا به دیدن ماه بانو آمد .
 – ماه بانو خانم نمیخواهی شوهر کنی ؟
 – والله اگه از قماش حاج میزتقی کردن کج باشه ، هرگز !
 – خب ، حالا میشه من بدونم چه جور شوهری باب پسندته ؟
 – چیزی که نمیخواهم پول و داراییه . آخه گلین آغا جون انصاف بده ، چطو یه دختر جوون با یه عنتر پیر میتونه سر کنه ؟ حالا هر چی هم پول داشته باشه . من بچه چشم و گوش بسته ای بودم که رضایت دادم اما حالا دیگه شونزه سالمه .
 – راس میگی من اگه خودمم دختری مثل شما داشتم ، هموزنش جواهر میدادن به امثال حاج میزتقی نمیدادمش . حالا یه جوان بیست ساله سراغ دارم مثل شاخ شمشاد ، تا دلت بخواد خوشگل . میون همه جوونا هیکلش تکه . اما از مال دنیا چیزی نداره .
 – چیکارس ؟

– جانداره (ژاندارم) اسمش هم علیمراد . بچه کرمونشاس ، هیچکس هم نداره ، راحت و بی دردسر . خودش هم خیلی نجیب . والله میخام تلافی کنم . هیچ توقعی هم ندارم . اجازه میدی بیارهش ببینمش ؟
 – نه اینجا نیارش . زن بابام نمیداره . باز اون واسه شوهر کردن من کیسه دوخته .
 – اینم درست گفتمی . پس یه روز قرار بذار بیا خونه ما . اونم میگم بیاد همدیگرو ببینین .

ماه بانو و علیمراد به نخستین نگاه دل بهم باختند و از ترس خرابکاری سوسن در همان هفته زن و شوهر شدند .
 آنچه بیش از هر چیز جلب توجه ماه بانو را کرد حجب و حیای علیمراد بود و سادگی و کم حرفی او . ماه بانو هم که به مراد دل رسیده بود علیمراد را بحد پرستش دوست میداشت . علیمراد برای آنکه از مزاحمت سوسن در امان باشد داوطلب خدمت در ولایات شد . پس او را به طببات مأمور ساختند . علیمراد و ماه بانو از اینکه به نقطه دوردستی میروند بیشتر خشنود بودند .

در خانه روستائی محقری مستقر شدند و آن آلونک کاخ سعادت آنان بود که دست سوسن نابکار به آن نمیرسید و زندگی شیرین و بی دردسری را آغاز کردند ولی افسوس که در اینجا نیز راهزن قهاری به نام آزاد خان – که نمیدانم ابدالی بود یا غلجائی – اه نیت و آرامش را از مردم ستمدیده و صبوران مرز و بوم سلب کرده بود و هیچکس را زهره مقابله با او نبود . علیمراد در همان روزهای اول ورود به طببات پی برد که بین آزادخان و فرهادخان – رئیس قره سواران – يك نوع هماهنگی برقرار است و معاشات از جانب فرهادخان موجب شده بود که دست آزادخان در دست درازی به مال و جان و ناموس مردم آن سامان کاملاً باز و آزاد باشد .

تحمل این ننگ بر مردی غیور و باحمیت چون علیمراد آسان نبود . پس با رنگ و روی برافروخته نزد فرهادخان رفت و گفت :

– سرکارفرهادخان . آگه شما ازاین دزد بی ناموس ملاحظه دارین من هیچ واهمه‌ای ازش ندارم . حاضریم يك تنه با يك گلوله به درك اسفل واصلش كنم .

– آزادخان که شپش نیست که تو بری بکشش .

– از شپش هم هزاربار پست تره ! .. من به قرآن قسم خوردم که تا این گرگ مارو سقط نکنم تفنگمو زمین ندارم .

– لازم نیست تو يکه تاز میدون باشی ! ما اینجا بلگه چغندر نیسیم . يك دونه فشنگ نداریم . با تفنگ حالی که همیشه جنگید !

– همه میگویند که همون روز اول فشنگها يکجا با آزادخان معامله شد !

– مردم خیلی حرفا میزنن . تو سه روز بیشتر نیس که این جا هسی . حالا باهاس خیلی چیزا یاد بگیری . من خودم به کار خودم واردم . میدونم چه کار باهاس کرد . همین امروز فردا فشنگ به ساخلو میرسه ، انوخ خودت به چشم می بینی که چطور جلو آزادخان در میام . یه امشب صبر کن به تو قول میدم همه چی روبراه بشه . برو پسر جان ، برو ، با خیال راحت بخواب .

علیمراد از بدگمانی و سخنان درشت خود به فرهادخان سخت سرافکنده و پشیمان شد و موقع مرخصی سلام نظامی باو داد و گفت : «سرکار فرهادخان روم سبا ، جسارت کردم ببخشین .» عقب گرد کرد و شادمانه به خانه رفت .

شب تابستانی و مهتابی بود . قرص ماه به بدر تمام میدرخشید . ماه بانو و علیمراد سفره بر بام گسترده و شام را که جز نان پنیر و انگور چیزی نبود با کمال اشتها و خوشی نوش جان کردند . همه اهل آبادی در شبهای مهتابی تابستان شام را بر بام خانه میخوردند و این بامها بهم متصل و يکپارچه بود . همسایگان لقمه مهر و محبت و شب چره برای يکديگر میفرستادند . از گوشه و کنار نوای نی و تنبور و دف و چغانه همراه با ترانه های دلنشین محلی بلند بود . دختران و پسران جوان دسته دسته پایکوبی و دست افشانی میکردند . روستائیان این بر نامه را تقریباً با هم آغاز می کردند و با هم پایان می دادند و همه بر بامها به خواب خوش فرو می رفتند .

علیمراد و ماه بانو نیز در کنار هم غنودند .

پاسی از نیمه شب گذشته بود که علیمراد ناله ای دردناک سرداد و خاموش شد . ماه همچنان میدرخشید . ماه بانو به ناله علیمراد بیدار شد . شبحی دید که سرو روی خود را به پارچه ای سیاه پوشانده ، پای برهنه ، دشته به دست ، بی سرو صدا و چست و چالاک از بام زیر جست . آدمکش حرفه ای با يك ضربه دل پر مهر و آرزوی علیمراد را از هم درید و سوار بر اسبی بادپای ، خود را به آن سوی مرز رسانید . تمام این وقایع به چشم بهمزدنی رخ داد .

ماه بانو وقتی سینه فراخ شوهر را چشمه خون دید فریادی کشید و از هوش رفت . همسایگان به شیون او برخاستند و در آن دل شب همه همه جا را فرا گرفت . اهل آبادی از مرد وزن و پیر و جوان و کودک بر پیکر غرقه به خون علیمراد گرد آمدند . ماه بانو بهوش

آمد ولی هیچ گریه وزاری نکرد، همچنان خاموش و بهت زده جمعیت گریان را نگاه میکرد. از همان لحظه دیوانه شد و این دیوانگی سی سال طول کشید. به خیال او علیمیراد آن شب به ماه پرواز کرد.

در یکی از شبهای زمستان که روزپیش از آن برف مفصلی باریده و هوا بغایت سرد بود، ماه شب چهارده در آسمانی پاک و شفاف جلوه گری می نمود. ماه بانو در آن هوای سرد با روپوش سبک از اطاق به بام رفت و با علیمیراد برای راز و نیاز را گذاشت و آنقدر ماند تا ماه غروب کرد. وقتی ماه بانو به اطاق خود برگشت گرفتار تبی شدید شد. سینه پهلو کرد و بی حال و هوش بیفتاد. زنان همسایه بر بالینش آمدند و انواع جوشانده برایش درست کردند. ماه بانو در اثر تب شدید هذیان میگفت: «علیمیراد جونم! قربون اون صفا و وفات برم. سی سال انتظار منو کشیدی. من تو رو همیشه توی ماه میدیدم که به من اشاره می کردی و بیا» دیدی آخرش پیش تو اومدم!؟. دیگه راحت شدم. « این آخرین حرف ماه بانو بود و با لبخندی خوش جان سپرد

هاجر خاتون (که تمام این سی سال را مثل خواهر از ماه بانو نگهداری میکرد و قالی بافی به او یاد داده و به این وسیله او را سرگرم ساخته بود) پس از کفن و دفن در حضور کربلایی خانم کیس سفید محل و عده زیادی از زنان آبادی، کیسه ماه بانو را که همواره به گردن می آویخت باز کرد.

آنچه در آن یافتند عجیب بود: کلاه پوستی علیمیراد و در درون آن عقدنامه ازدواجش با او که میگفت «کنج نامه» است!

محید اوحدی - یکتا

خدمت بخلق

ولی چو سرو و چو شمشاد سایه گستر باش	نگویمت که چو شمشاد و سرو بی بر باش
همیشه با دل سوزان و دیده تر باش	چو شمع تا که کنی بزم دوستان روشن
مگیر حق مسلمان بفسب و کسافر باش	بپوش جامه عزت بجسم و عریان شو
بنان خویش قناعت کن و توانگر باش	مگرد همچو گدایان بگرد خوان کسان
برای خدمت مردان چو حلقه بردر باش	مکوب بسر در نـو دولتان دون، اما
بیا بجمع و بگردش چو جام و ساغر باش	مگیر گوشه عزلت ز خلق چون خم می
بطبع آتش و تابنده روی چون زرباش	مباش خامش و افسرده همچو آهن و سنگ

چو باقوی نتوان پنجه افکنی یکتا
ضعیف را بحمايت معین و یاور باش

رضاشاه در کلاردشت

سالی ، اعلی حضرت رضاشاه پهلوی به کلاردشت رفت . از آن منطقه خوشش آمد و تصمیم کرد چند روزی در آنجا استراحت کند . روز بعد از اقامت ، پسین گاه ، تنها و ناشناخت ، با جامه‌ای ساده ، به کشت خوان کلاردشت رفت . پیر مردی را دید که به آب یاری مشغول است . و سنگی بزرگ در جوی افتاده که مانع از جریان آب است ، و پیر مرد هر چند کوشش می کند آن سنگ را نمی تواند از جوی بر گیرد .
رضاشاه دو پای را به دو کناره جوی نهاد و خم شد و سنگ را بر گرفت و بکناری افکند و به پیر مرد به لهجه مازندرانی گفت :
- تو حالا پیر شده ای و نمی توانی کار کنی ، وقت است که در گوشه ای استراحت کنی و



این عکس از رضاشاه
در کلاردشت گرفته
شده [رجوع شود به
کتاب عصر پهلوی
ص ۱۱۹]

پسرت را به کشاورزی بگماری .

پیرمرد آهی کشید و گفت :

- من يك پسر داشتم که او را به نظام وظیفه بردند ، خدا

رضاشاه از نفرین پیرمرد هم متأثر شد و هم بیم ناک گفت :

-- نشانی پسرت را بگو ، شاید بتوانم برایش کاری کنم .

- خواهش دارم برو پی کارت . . . هرچه داشتم سرهنک . . . گرفت دیگر چیزی

نمانده که بدهم . . . حالا به زان شب محتاجم . . .

بالاخره با اصرار بسیار وسوگند ، پیرمرد نامه‌ای را که پسرش نوشته بود به شاه داد .

شاه نامه را گرفت و به جایگاه خود باز آمد ، و بوسیله تلفون به طهران دستور فرمود که ابراهیم

فرزند . . . را که در فلان قسمت سرباز وظیفه است فوری به کلاردشت اعزام دارند .

بامدادان که شاه از خواب برخاست ملازم در گاه معروض داشت که بر حسب فرمان

همایون ، ابراهیم سرباز وظیفه نیم شب از طهران رسیده . از آن پس شاه به رئیس پاسگاه

کلاردشت نشانی داد که پیرمرد را حاضر کند . همین که زن پیرمرد پاسبان را دید و دانست برای

بردن شوهرش آمده است گریه‌ها کرد و بهانه‌ها آورد که شوهرم از دی روز بیمار شده و در بستر

افتاده و نمی‌تواند از جای برخیزد ، البته پاسبان پذیرفت و پیرمرد را ترسان و لرزان به

پاسگاه کشاند ، پیرمرد در آن جا پسرش را دید و سخت متعجب شد وقتی پسرش باو گفت که

شبانکاهان ناگهان او را به کلاردشت حرکت داده‌اند .

وقتی پیرمرد را به حضور بردند و دریافت که هم سخن دیروز او شاه ایران بوده ، از

بیم و ترس خود را به خاک افکند و دل به مرگ نهاد .

شاه با ملایمت و مدارا با او سخن گفت و مهربانی فرمود و انعامش داد و دلجوئی کرد

تا آرامش یافت و آن گاه پسرش را از خدمت معاف داشت و فرمود :

- پیرمرد ، من از نظام وظیفه جز به آرامش کشور و آسایش مردم نظری ندارم ، اگر

مأموران ستم می‌کنند و شکوه مردم به من نمی‌رسد چه تقصیر دارم ؟ چرا نفرین می‌کنی ؟

پیرمرد شرمساران و دعاکنان مرخص شد ، و شاه هم دیگر در کلاردشت نماند که از

این پیش آمد ناراحت و خشمگین شده بود . *

✽ این داستان را کارگری کلاردشتی در گرماوه نقل کرد ، تا فراموش نشده یاد می‌کنم

شاید به خوانندش بیرزد که داستان‌های شاه عباس را به خاطر می‌آورد .

روز آخر فروردین ۱۳۴۸ - حبیب یغمائی .

بقلم : سلیمان موسی (مجله العالم)

ترجمه : غلامرضای طاهر

جنگ و دوستی در بادیه

بادوست خود شیخ عضوب^۱ الزین که پیرمردی سالخورده است. و ریاست قبیله بزرگی را برعهده دارد. صحبت می‌کردم. موضوع بحث مشکلات و غم‌هایی بود که بواسطه تمدن مادی کنونی بر شهرها و مردم آن حکومت می‌کند. من رأی شیخ را در این باره بخوبی می‌دانستم او بحکم فطرت و تربیت خود بدوی است. او این شهرنشینی را که ما اسباب راحت می‌دانیم نمی‌پسندد و عقیده دارد که در آن آسایشی نیست. او معتقد است که سادگی در زندگی رکن مهمی از ارکان سعادت نفسانی است. و نیز عقیده دارد که زندگی در بادیه باسانی و سادگی بی که در آن هست باسعادت انسان سازگارتر است و پیوند بین انسان و قناعت و رضایت را مستحکم می‌کند.

شیخ عضوب مشغول کشیدن غلیان بود. آب درغلیان حرکت می‌کرد و آتش روی تنباکو جرقه می‌انداخت. چند پک پی‌درپی کوتاه به غلیان زد گویی می‌خواست به آن مستی که غلیانی‌ها از آن بحث می‌کنند برسد. بعدرو به من کرد و گفت :

جوانان امروزی از آن زندگی که مردم سی‌چهل سال پیش در این بلاد داشتند بی‌خبرند دهاتیها و کشاورزان را کنار بگذار ، آنها هنوز همان حالت ابتدایی خود را دارند ، ولكن من از این بادیه وسیع و از قبایل بدوی بی‌بی که در آن سکونت داشتند و از خانه‌های مویی سیاه که بر پا می‌کردند و از صدای شتران و اسبان و گوسفندان که در آن طنین می‌افکند با تو سخن می‌گویم . اما بهترین فصل بادیه فصل بهار است فصلی که در آن گوسفندان می‌زایند و گیاه فراوان است و بر که‌ها و چاه‌ها پر آب می‌شود و قبایل در طلب چراگاه‌های خوب و مناطق سرسبز دست‌ناخورده از منزلی به منزل دیگر می‌روند. چه زندگی فراخ پسندیده‌ای! اگر انسان به آن خوبگیرد برایش زندگی از نوع دیگر مشکل است و هیچگاه نیز آرزوی زندگی دیگری نخواهد کرد. زندگی در بادیه زندگی در هوای آزاد و در طبیعت بکراست. در بادیه انسان بیش از هر جای دیگر به آسمان و به خداوند نزدیک است.

به شیخ عضوب گفتم : «شما تصور می‌کنید که زندگی در بادیه مانند زندگی در بهشت است و از هر گونه رنج و غمی خالی است. آیا زندگی بدوی حقا از آنچه زندگی شهر نشین را تیره و کدر می‌کند خالی است؟

شیخ جواب داد : «اسرار در سادگی کاملی که بدوی در سایه آن زندگی می‌کند نهفته است. سادگی فلسفه‌ای است طبیعی که اهل بدو آنرا می‌شناسند و از هم به ارث می‌برند ،

سادگی در خوراک و پوشاک و در روابط عمومی و خصوصی . بدوی پیمانی ساده می‌بندد و آنرا نمی‌شکند ، وعده می‌دهد و به آن وفا می‌کند. اومی‌داند چه به نفع اوست و چه بر ضرر او. اما از آنچه گفته شد نباید نتیجه گرفت که بدویان در بهشتی خالی از کدورت زندگی می‌کنند. برای قبایل بدوی نیز مصائب و مشکلاتی پیش می‌آید اما موجب یأس و حرمان آنها نمی‌شود بلکه برعکس بر عزم و اراده آنان می‌افزاید . بدویان یأس نمی‌شناسند و گرچه بعضی از آداب و رسوم آنها تحملش سخت و مشکل است ولی آنها با فلسفه خاص خود از آنها به نفع خویش بهره می‌برند ...

بشنو، اکنون حکایتی از حکایات بادیه را برای تو نقل می‌کنم تا مقداری از زندگی ما بر تو روشن شود. قصه واقعی است و بعضی اشخاص آن تا امروز زنده‌اند:

در بهار یکی از سالها عرب شیخ فواز چادرهای خود را که از موی سیاه بز ساخته شده بود در شرق «بایر» برپا کرده بودند ، شیخ و اهل قبیله اش گله‌های بزرگی از شتر و گوسفند داشتند و ناچار بودند که برای یافتن چراگاه‌های سرسبز از جایی به جای دیگر بروند . از این رو از مرتعی به مرتع دیگر بسوی شرق پیش رفتند تا به وادی «سرحان» رسیدند هیچ قبیله‌ای از قبایل از ترس جنگهایی که قبایل دوردست در آنجا برپا می‌کردند قبلا جرأت نکرده بود به آن حدود برود . ولی خبرهایی که بسرعت عجیب در بادیه منتشر می‌شود حکایت نمی‌کرد که در آن سال در آن حدود جنگی رخ داده باشد . در آن موضع گیاهان تر و خشک بسیار و آب چاهها فراوان بود . قوم این محل را پسندیدند و در آن چادر زدند . شبها وقتی که گوسفندان باشکله‌های پراز چرا برمی‌گشتند شیخ فواز از این توفیق که بدست آورده بود به خود تهنیت می‌گفت .

اما شیخ از يك چیز غافل مانده بود و آن حالت آرامشی است که همیشه قبل از طوفان وجود دارد . و خطر آنگاه که مردم انتظار آنرا ندارند بیش از همه وقت نزدیک است . يك روز صبح یکی از چوپانان از سر گله برگشت در حالی که با صدای بلند میان چادرها فریاد می‌زد و بر خورد ناگهانی خود و رفقاییش را با يك دسته از جنگجویان اعلام می‌کرد و می‌گفت که دشمنان دودسته شدند يك دسته گله‌های شتران را راندند و بردند و دسته دیگر چوپانان ما را مجبور کردند که با گله‌ها بروند قصدشان این بود که آنها نتوانند برگردند و واقعه را به رجال قبیله خبر دهند و در نتیجه امر جنگ برای مدتی که آنها بتوانند در خلال آن غنائمی را که بدست آورده اند به جایی نسبتاً دور ببرند مکتوم بماند .

بزودی فریادها اوج گرفت و در خیمه‌های عشیره صدا پیچید . یکی از این طرف و دیگری از آن طرف فریاد می‌زد . زنان چه مادر و چه همسر و چه دختر به زین کردن و تجهیز اسبان برای جنگ پیش دستی کردند.

در همان هنگام که مردان برای برداشتن تفنگ و اسباب جنگ عجله داشتند چیزی نگذشت که سواران دسته دسته و يك يك خیمه‌ها را ترك کردند آنها در مقابل دشمن پایداری می‌کردند و یکدیگر را به جنگ تحریض می‌نمودند . زنان دستهای خود را به عنوان خدا حافظی تکان می‌دادند در حالی که اشک از چشمانشان جاری بود . چه منظر وحشتناکی و چه ساعت مشکلی که در آن نفسها به تند می‌زند و عواطف به جوش می‌آید و زبانها از شدت تأثر بسته

می‌شود و آرزو به یأس و امید به نومیدی و اقدام به ترس درمی‌آمیزد. چادرها از سواران و خیمه‌ها از رجال جنگجو تهی شد و در آنها جز زنان و بچه‌ها و بعضی از پیران که سالخورده‌گی آنها را گوشه‌گیر کرده بود کسی باقی نماند. مقدمه لشکراینان باموخره لشکر مهاجمان برخورد کرد غارتگران به دودسته شده بودند یک دسته شتران را با نهایت سرعت می‌رانند و دسته‌ای دیگر در فاصله‌ای که چندان از موخره دور نبود بر اسبان سوار بودند. اما طایفه‌ای که اموالشان در معرض چپاول بود اسبان خود را با سرعت در عقب دشمن می‌رانند و صفوف خود را برای تعقیب دشمن بر حسب نقشه‌هایی که بدویان در این گونه موارد دارند منظم می‌کردند.

طولی نکشید که دو گروه درهم آویختند و جنگی سخت میان آنها در گرفت. سواران شیخ فواز با شجاعت و رشادت کافی برای استرداد شتران خود جنگ می‌کردند در همان حال که دشمنان آنها سعی داشتند غنائم گرانبهایی را که بدست آورده بودند حفظ کنند. جنگ تا غروب آفتاب ادامه یافت در نتیجه عده‌ای از دو طرف کشته شدند و اینها گران بیشتر شتران را بردند. شیخ فواز و مردان او به خیمه‌های خود باز گشتند و او برغم مصائب سخت و خسارت زیادی که قوم دیده بودند برای آماده کردن قهوه در چادر پنج‌ستونی خود مبادرت کرد. بزرگان قبیله در دیوان حضور یافتند و پیش آمده‌های آن روز را برای یکدیگر بازگو کردند و به خود امید دادند که بزودی برای خونخواهی قیام خواهند کرد.

در خیمه‌های بدویان پیش از طلوع آفتاب قبل از همه زنان از خواب برمی‌خیزند. بنا بر همین عادت فجر روز بعد از جنگ زوجه شیخ فواز از خواب برخاست و پرده‌های خیمه را عقب زد و بر طرف خوابگاه شتران رفت که چیزی با طویله اسبان که در جلوی چادرها بود فاصله نداشت و چوپانان را بیدار کرد... و به آن قسمت از چادر که مخصوص مردان است برگشت تا آتش برافروزد و قهوه آماده کند... در آن لحظه ناگهان به شخصی برخورد که از یکی از زوایا برخاست و چوب و وسط چادر را گرفت و با صدای لرزان فریاد زد دخیل! دخیل!

شیخ به شنیدن آن صدای غریب از رختخواب برخاست و نگاه کرد دید جوانی لاغر اندام که سنین نخستین شباب را می‌گذراند چوب وسط خیمه را در بغل گرفته و تکرار می‌کند. دخیل! دخیل!

شیخ گفت: مترس ای جوان! تودرامانی.

در این هنگام جوان همچون شاخه خشکی که باد آنرا بیفکند بر زمین افتاد و آه عمیق سردی کشید. شیخ پرسید: تو کیستی و مشکل کار تو چیست؟...

جوان جواب داد: من از بنی مشهور، از روله، هستم. با ابنا‌ی عشیره‌ام برای جنگ با قبیله شما آمده بودم. در جنگ تیری به شانه‌ام خورد و بر زمین افتادم. شامگاهان درد شانه‌ام شدت گرفت و ترسیدم که اگر در آن بقعه خالی بمانم بمیرم. چادرهای قوم من دور بود و من نمی‌توانستم به آنها برسم چاره‌ای جز مخاطره کردن و نزد شما آمدن نبود. در ظرف چند ساعت از شب خیزان خیزان به اینجا آمده‌ام و از خوشبختی قبل از رسیدن به این چادر کسی مرا ندید. این اقرار سبب نشده که شیخ از امانی که به آن جوان داده بود عدول کند. زیرا که حق دخیل نزد بدویان حقی مقدس و حفظ کردنی است. شیخ و زوجه‌اش با جلدی محل زخم جوان را یافتند و آنرا شستند و زخم بندی کردند و برای او در کنار چادر رختخوابی آماده کردند.

جوان که نامش حمید بود حدود دوماه در چادر شیخ ماند در این مدت خون زیاد از بدنش آمد و تبش شدید شد و حتی چند روز در حالت اغماغ بود لکن خدا نخواست که او در عنفوان شباب رخت از این سرای بر بندد و شفایافت. در اینجا شیخ عضوب خندیدن گرفت. از او پرسیدم: قصه تمام شد. جواب داد نه، نه هنوز تمام نشده است. قصه خاتمه‌ای غیر منتظره دارد...

شیخ فواز دختری داشت در بهار جوانی که نامش نوره بود. این دختر با پدر و مادر خود از آن جوان پرستاری میکرد. جوان در آن هنگام که داشت کم کم جراحیش بهبود می‌یافت یک بار دزدانه به صورت زیبا و لبخند شیرین نوره نظر افکند. آتش اشتیاق در دلش زبانه کشید، اما عشق خود را بر حسب وظیفه‌ای که در این موقعیت داشت پنهان داشت... بالاخره حمید بهبود تمام یافت و از شیخ که او را پناه داده و به او نیکی کرده بود اجازه خواست که به قبیله خود بنی مشهور باز گردد. شیخ برای او مرکبی رام و زاده و توشه و آب آماده کرد و مسافتی طولانی نیز او را بدرقه نمود.

یک ماهی از این واقعه گذشت. یک روز غروب کوکبه‌ای از سواران به خانه شیخ فواز روی آوردند. شیخ به میهمانان خوش آمد گفت و شتری برای پذیرایی آنها نحر کرد. و برای آنها قهوه تهیه کرد و خود آنها پیش آنان گذاشت. ولی میهمانان فزجانهای قهوه را نخوردند و ساکت نشستند. شیخ فهمید که آنها حاجتی دارند. به آنها گفت: خداوند شما را زنده بدارد از کدام محل آمده‌اید؟ قهوه را بخورید و من قول می‌دهم که حاجت شما را بر آورم. بزرگتر قوم جواب داد: خداوند به تو برکت بدهد. سخن نیکو گفتی ولی حاجت ما بزرگ و بر آوردن خواهش ما مشکل است. دوست می‌داریم که بیشتر از جانب تو مطمئن شویم. شیخ جواب داد. قهوه را بخورید. اگر بخواهید اموال خود را یا شما تقسیم خواهم کرد. بخورید حاجت شما هر چه می‌خواهد باشد. بخورید هر چند که شما دشمنان ما، بنی مشهور، باشید.

آثار شادی در چهره میهمانان ظاهر شد و به خوردن قهوه پرداختند. و بزرگ آنان شیخ را مخاطب قرار داد و گفت. به خدا ما بنی مشهوریم. لکن نه چون دشمن بل چون دوست آمده‌ایم... آمده‌ایم تا طلب صلح کنیم و عقد دوستی به بندیم و آنچه از شما غنیمت گرفته‌ایم باز پس دهیم و زبانی را که از ما بشما رسیده جبران کنیم. نیکی تو به ما فراموش ناشدنی است. به فرزند من حمید پناه دادی و از او پرستاری کردی تا جراحی او بهبود یافت و سالم بسوی ما باز گشت.

– من به وظیفه خود عمل کرده‌ام.
– درست است. آن اراده خداوند بود. می‌خواهم که دوستی بین ما برقرار شود و تو بیش از این به ما نیکی کنی و اکرام را به تمام برسانی.
– چه می‌توانم برای شما انجام دهم؟ من می‌توانم سهم خودم را از شترانی که شما از ما ربوده‌اید به شما به بخشم. مطلوب شما این است؟

- نه به خدا ... ما به عنون خواستگار پیش تو آمده ایم . می خواهیم که با تو خویشاوند شویم . می خواهیم که دختر تو نوره را برای پسرم حمید خواستگاری کنیم .
 ناقل واقعه در اینجا خاموش ماند . پرسیدم : وجه شدای شیخ عضوب . ازدواج صورت گرفت ؟ خندید و گفت : آری . خطبه بعد از مشورت شیخ فواز بازن و دخترش تمام شد . و به جای اینکه دو طایفه سالی يك بار باهم جنگ کنند ، چنانکه در چنین حالات رخ می دهد ، آنها جشن بزرگی برای آن ازدواج گرفتند و جراحات حمید سبب این عاقبت نیکو شد .
 (پایان)

از همایون تجربه کار کرمانی

مهمان گرامی

وقت آن آمد که ما آن ماهر مهمان کنیم
 پیش او شکرانه جان خویشتن قربان کنیم
 تا برآید کام دل بازیم جان در راه یار
 کام دل باشد که جانان را شبی مهمان کنیم
 تا پشیمانی نیابد در دل آن ماه راه
 پیش ایمانش فدا دین و دل و ایمان کنیم
 دست دل را در خم زلف پریشانش زنیم
 با نسیمی جانفزا آفاق عطر افشان کنیم
 قرب تن را نیست چندان ارزشی در چشم ما
 قرب جان باشد که جانرا برخی جانان کنیم
 قوت و قوت دل ما لعل چون یاقوت اوست
 وقت آن آمد که اشک خویش را مرجان کنیم
 جان مسکین را بدیدار رخس تسکین دهیم
 نیش غم را بال لب نوشین او درمان کنیم
 باهلال ابروانش دین و دل بازیم و باز
 آبروی خود نثار آن مه تابان کنیم
 دل زهر پیمان شکن یکباره از جان بگسلیم
 از دل و جان با سر گیسوی او پیمان کنیم
 آدم از نا باوری بیرون شد از باغ بهشت
 ما زایمان بساوری دشوار را آسان کنیم
 آن همای دلنشین آید اگر بر بام ما
 شکر از بخت همایون بر در یزدان کنیم

حسن انتخاب

از شخصیت‌های ممتاز ادبی و علمی و سیاسی کشور یکی دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی عضو عالی‌رتبه وزارت امور خارجه است که اخیراً به سمت نمایندگی و سفارت شاهنشاه آریامهر در کشور عزیز پاکستان برگزیده شده و حقیقتاً این حسن انتخاب را به وزیر جوان امور خارجه ایران باید تبریک گفت.

دکتر مشایخ فریدنی در زبان ادبی و علمی عربی- یعنی زبان قرآن و حدیث و شعر و روایت و تاریخ- و همچنین در ادب اصیل و قویم فارسی تبحر و تسلط تمام دارد و این فضیلت جز از دانستن زبان انگلیسی و فرانسه است که هر نماینده کشور باید این دوزبان را به خوبی بداند.

آنچه بنده نویسنده اطلاع دارد، دکتر مشایخ سالها نمایندگی فرهنگی ایران را در هند و پاکستان داشته و در وزارت امور خارجه مدیر کل اداراتی چون اداره روابط فرهنگی بوده. در چند سال پیش افتخار سفارت شاهنشاه آریامهر را در کشور عراق و از آن پس در مملکت حجاز داشته و در هر مقام و در هر موقع استواری روابط ایران را با کشورها موجب بوده است. مقالاتی که به زبان عربی در ستایش دکتر نوشته‌اند و فیلم‌هایی که گوشه‌ای از اقدامات وی را نشان می‌دهد همه بررزانان رای و اصابت اندیشه وی گواهی آشکار است.

در تواریخ نوشته‌اند که وقتی نادرشاه می‌خواست سفیری به کشوری بفرستد، از هر يك از داوطلبان جدا جدا پرسش کرد که تو چه خواهی گفت و چه خواهی کرد، هر يك از آنان جوابی داد. یکی از آنان به عرض رساند که اکنون نمیدانم چه خواهم گفت و چه خواهم کرد تاچه اقتضا کند. نادرشاه دستور داد هم او را انتخاب کنند. دکتر هم دارای چنین فضیلتی است و اطمینان است که روابط دوستی ایران و پاکستان مخصوصاً روابط ادبی و فرهنگی بیش از پیش استحکام و استواری خواهد یافت. خداوندش موفق کناد. بحق محمد و آله الطاهرین.



دانشمندان پاکستانی

از راست به چپ : سید معظم علی خبرنگار پاکستان پریس انترنیشنل (کوئته)
محمد رفیع خان پراچہ خبرنگار ریسوشی رتید پریس آف پاکستان (کوئته)
[حبیب یغمائی] میان افتخار یوسف مالک و مدیر روزنامه نعرہ حق (کوئته)
سه تن از فرهنگیان ارجمند پاکستان مقیم شهر کوئته برای دیدن کشور ایران وملاقات
دوستان ایرانی در چهارم شهریور ۱۳۴۸ به طهران ورود فرمودند .
در نخستین روز سبدی از گل‌های زیبا وبا رنگه وبوی راکه از پاکستان با خود آورده
بودند به مزار اعلی حضرت فقید رضاشاه پهلوی اهدا کردند .
در پای تخت بناها ومؤسساتی چون: کاخ گلستان- جواهر بانک- تلویزیون ملی- وزارت
اطلاعات - خیر گزاری پارس - روزنامه کیهان ونقاطی دیگر را دیدند ، ونیز در اصفهان و
شیراز وقم ومشهد به زیارت مساجد ومشاهد ومزارات بزرگان دین و ادب توفیق یافتند .



جناب امیر عثمان وابسته فرهنگی پاکستان در ایران و بانوی محترم

جناب سفیر کبیر پاکستان در ایران از آنان تفقدها فرمود و آقای امیر عثمان وابسته فرهنگی و مطبوعاتی پاکستان و بانوی مؤدبش از ارباب جراید طهران و بانوانشان در مقام معرفی دعوت و پذیرائی کردند .

این بزرگواران گرامی در کویته خانه فرهنگی ایران را حقا خانه خود می دانند و با نمایندگان فرهنگی ایران در آن شهر شد و آمدی بسیار دوستانه و برادرانه دارند (نماینده فرهنگی ایران در کویته در سالهای ۴۳ و ۴۴ پرویز یغمائی بود و در سالهای بعد علی اصغر میررضائی از دبیران دانشمند ، و اکنون نمیدانم کیست) .

در دفتر مجله یغما همه هفته محفلی خصوصی از استادان نویسنده و شاعر که در برترین مقام اند تشکیل می شود هر چند این محفل خصوصی از نظر معنوی ارزشی عظیم دارد، اما برای ما وسایلی که از این گونه میهمانان پذیرائی شود فراهم نیست و در واقع تأسف بسیار داریم .

امید است به این دوستان گرامی در ایران خوش بگذرد ، چندان که دیگر بار هم از این دیار و یاران هم کیش و زبان یاد کنند .

مات ضياء الدين

۱۳۴۸

آوخ که ضياء دين ز ماروی نهفت

جان شد به سپهر و تن به خاک اندر خفت

تاریخ وفات او چو یغمائی جست

از غیب یکی «مات ضياء الدين» گفت



سید ضیاءالدین طباطبائی رئیس الوزرای ایران (۱۳۰۰)

سید ضیاءالدین طباطبائی نجیب‌ترین و امین‌ترین و متدین‌ترین مرد سیاسی ایران در قرن اخیر بود. وی فرزند سید علی یزدی از مجتهدین معروف است. سید در شیراز متولد شد [۱۳۰۷] هجری قمری و در تبریز نشو و نما کرد و در طهران اقامت جست.

در جوانی روزنامه رعد را که روزنامه‌ای سیاسی وجدی بود منتشر کرد، و هم در جریان انتشار روزنامه در سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی عامل و رهنمون کودتائی بود که به انقراض سلسله قاجاریه منتهی شد. سید، بی‌فاصله پس از کودتا عده‌ای اعظم رجال را که اداره امور کشور را به تنویر در دست می‌گرفتند، به زندان در افکند، و چون به فرمان مرحوم احمد شاه قاجار به ریاست وزرائی انتخاب گشت [در ۳۲ سالگی] اصلاحات اساسی را آغاز کرد، و در جنبش و کوشش عمومی پیش قدم شد، و چون خود از توده مردم برخاسته بود و به سعی و کوشش به برترین مقام رسیده بود شخص او نشانی زنده در فعالیت‌های عمومی گشت و راه بزرگ را نمود. سید ضیاءالدین پس از سه ماه زمام داری از ایران رخت بر بست و از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ در خارج از ایران زیست.

در سال‌های نخستین هجرت وی توده مردم که سخت فریفته اقدام و اعمال وی شده بودند تعظیم و تجلیلی شایسته از او می‌کردند، چندان که به وکالت مجلس شوری از طهران انتخاب شد اما با ممانعت‌ها، آن حرارت‌ها به سردی گرائید و اندک اندک نامش از زبان‌ها افتاد بطوری که نسل نو او را نمی‌شناختند و شاید هنوز هم نشانند.

پس از عزیمت از ایران، سید بیشتر در فلسطین زیست و در مجمع عمومی اسلامی مقامی عالی یافت. در همین اوقات دولت افغانستان او را به عنوان مستشاری دعوت کرد. برای تحصیل معاش به کشاورزی اشتغال جست، و نیز در علوم و فنون فرصت و مجال مطالعه و تحصیل یافت و شخصیتی بزرگ و مستعد و عالم و عارف کامل و مجرب و ممتاز شناخته شد.

در سال ۱۳۲۲ به ایران بازگشت و به وکالت مجلس از یزد انتخاب شد. حزب ارادۀ ملی را تأسیس فرمود، ولی موانع چندان بود که از سیاست کناره جست و مصلحت را به کشاورزی پرداخت و در این کار پیشرفتی بی‌سابقه کرد و هم در این کار بود که عمرش به پایان آمد (هشتم شهریور ۱۳۴۸ = شانزدهم جمادی‌الآخر ۱۳۸۹)

از آثار سید ضیاءالدین جز از مقالات روزنامه رعد، اعلامیه نخست وزیری او، و مخاطبات رسمی اوست. و دیگر تفسیر چند سوره قرآن مجید است که چاپ شده، و نیز مقالاتی است که به استدعای من بنده برای مجله رسمی وزارت فرهنگ نوشته است. احوال و آثار این بزرگ مرد را در چند صفحه نمیتوان نوشت کتابی بزرگ می‌باید که برادران و دوستانش تألیف آن را تعهد خواهند فرمود.

مناسب و بجا می‌داند پیوستگی و ارادت خود را به سید با نهایت اجمال یاد کند هر چند وقایعی است خصوصی اما یادی است از روزگاران گذشته :

در سال ۱۲۹۸ شمسی من بنده در دامغان محصل مدرسه ابتدائی بودم. مرحوم عبدالله یاسائی (صدرالادباء) مدیر دبستان بود، وقتی سفری به طهران خواست کرد، و چون من محصلی غریب و بی‌نظر و مورد اعتمادش بودم دستور فرمود که همه هفته از اوضاع شهر به او

خبر دهم . بعدها معلوم شد که خبرها با انشائی درست‌تر و عمیق‌تر در روزنامهٔ رعد چاپ می‌شود. سال بعد به‌شاه‌رود هجرت کردم با سابقه‌ای که بود سید ضیاء‌الدین مرا به‌خبرنگاری انتخاب فرمود .

در آن روزگاران هم خبرنگار موظف بود نام و نشان خود را مکتوم دارد و هم صاحب روزنامه. مرحوم عین‌الملک هویدا (پدر جناب امیر عباس هویدا) داستانی از عربی ترجمه می‌کرد که در پاورقی روزنامهٔ رعد منتشر می‌شد^۱ به نام «داستان آدم جدید» تألیف نویسندهٔ معروف مصری نیکلا حداد.

در این داستان «یوسف» و «دعد» عنوانی داشتند. من که جوانی هجده ساله و ناپخته بودم فقط و فقط از این که «دعد» با «رعد» هم وزن و هم قافیه است روزی به تفنن این بیت را بر حاشیه روزنامه نوشتم:

مخبر روزنامهٔ رعدم آگه از حال یوسف و دعدم

این روزنامه به دست یکی از دوستان افتاد و راز آشکارا شد و گرفتاری‌هایی پیش آمد که در روزنامهٔ رعد آن سال می‌توان آثار آن را یافت. در این مبارزه سید سخت از من حمایت و نگاهبانی فرمود. با این سوابق وقتی سید به ریاست ورزائی رسید به‌نامه و تلگراف اظهار محبت می‌نمود، اما از زیارت وی هنگامی که به طهران بازگشت بهره‌مندی یافتم و افتخار معاشرت و میزبانی نیز .

عارف و عشقی دو شاعر آزادمنش این عصر ، هر دو در اشعار خود سید را ستوده‌اند ، تصنیف معروف عارف قزوینی در سالهای بعد از هزاروسیصد و رد زبان عارف و عامی و خرد و بزرگ بود ، ولی پس از چند سالی صفحات این تصنیف را برجیدند و از زبان‌ها افتاد ، (شاید در دیوان عارف ضبط شده باشد) - دوبند از تصنیف عارف این است در بحر سریع :

ای دست حق پشت و پناهت بازآ چشم آرزومند نگاهت بازآ

ای تودهٔ ملت سپاهت بازآ قربان کابینهٔ سیاهت بازآ

سرخ و سفید و سبز و زرد و آبی پشت گلی و قهوه‌ای عنابی

یک رنگ ثابت زان میان‌کی‌یابی قربان آن رنگ سیاهت بازآ

باری ، سید در همه عمر خود هیچگاه از کوشش و اهتمام بازنایستاد . مردی مستعد و آزاده ، وسخی و نجیب و پایمرد و دستگیر و عالم و عارف و نویسنده و طبیب و مسلمان بود ، و ایران فرزندی را از دست داد که نظیرش را کمتر خواهد یافت .

خداوند تعالی او را بانیکان و صالحان و اولیاءالله محشور دارد . بحق محمد و آله .

بنمانند مردم از بد و نیک وز بد و نیک داستان ماند

۱- این کتاب از طرف مجله یغما تجدید چاپ و هم امسال منتشر می‌شود .

۲- هیئت دولت سید را کابینهٔ سیاه خواندند (گویا مرحوم نصرهٔ الدوله)

پروفیسور پوپ

پروفیسور پوپ (اوپھام) امریکائی بزرگترین
ومعروفترین باستان شناسی است که به ایران و آثار
کهنه ایران عشقی پاک و خالص داشت . او در سال
۱۳۰۴ شمسی به ایران آمد و در شناساندن هنر ایران
قدیم در دنیا همتی شگفت نشان داد . کتاب مصور
پروفیسور پوپ شاهکار هنر جهانی است . پروفیسور
پوپ در اواخر عمر در شیراز اقامت داشت و بموجب
وصیتش پیکر بی روانش را از شهر عاشقان به شهر
هنرمندان نقل کردند و در اصفهان بخاکش سپردند .
(شهر یور ۱۳۴۸)



مرحوم پروفیسور پوپ

مقرر است انجمن آثار ملی بر مزار او بنائی ارجمند برافزاند که حق شناسی ایرانیان
را درباره خدمتگری صدیق حکایت کند.
درباره پوپ مهندس محسن فروغی رایادداشت‌هایی است که در شماره بعد چاپ می‌شود.

جلال آل احمد



مرحوم جلال آل احمد

جلال آل احمد نویسنده حساس عصبی چیره
دست با استعداد نجیب در گذشت (۱۸ شهر یور ۱۳۴۸)
وی چهل و شش سال بیش نداشت (تولد ۱۳۰۲) و بسیار
زود بود و بسیار درینغ بود که بمیرد .
دم مرگ چون آتش هولناک
ندارد ز برنا و فرتوت پاک
او ، استعدادی و تحصیلاتی به کمال داشت
و موقع بود و امید بود که آثاری جهانی به وجود
آورد . از خاندان آل احمد در این چند سال اخیر
دو وجود مفتنم بی مانند از دست شدند . یکی سید
علی اکبر آل احمد و دیگر جلال آل احمد .

از این نویسنده مبتکر داستانی به نام «چهل طوطی» در مجله چاپ شده و مقرر بود که اثری دیگر نیز لطف کند ولی مقدر نبود .

آل احمد در چهارده سال پیش با سیمین خانم که به نام و به معنی دانشور است پیمان زناشویی بست . زن و شوهری دانشمند و مهربان و هم سنگ و هم زبان . خداوند تعالی به این بانوی عزیز و به افراد خاندان جلیل آل احمد و به عموم اهل ادب در این فقدان جبران ناپذیر شکیبایی دهد .

دکتر ابوالقاسم نجم آبادی

یکی از هم درسها در دارالمعلمین عالی ، ابوالقاسم نجم آبادی فرزند شیخ مرتضی نجم آبادی طباطبائی بود ، در سال ۱۳۰۵ از آن مؤسسه فارغ التحصیل شد و در اروپا دانشکده طب را به پایان برد و طبیبی حاذق گشت .

مرحوم شیخ مرتضی از دوستان صمیم برادران فروغی بود . نجم آبادی ها از خاندانی بسیار اصیل و دانشمند هستند .

دکتر ابوالقاسم در ادب و انسانیت و فضیلت و علم مشارالیه بالبنان بود . از مرگ او در شصت و چند سالگی تأسف و دریغ بسیار است ، نیمه شهریور (۱۳۴۸) خداوند غریق رحمتش کند .

حاج محمد سقازاده

حاج سقازاده را از چهل سال پیش می شناختم . اما از سال ۱۳۲۷ شمسی که مجله یغما منتشر شد ارتباط و دوستی ما روز افزون گشت . محل کار او کوچه بین سعدی و لاله زار بود . او انتشار و توزیع جراید و مجلات را بر عهده داشت . اگر دعوی کنم که انسانی به درستی و نجابت و لطف و گرمی حاج محمد در مدت عمرم کمتر دیده ام ، اغراق نیست .

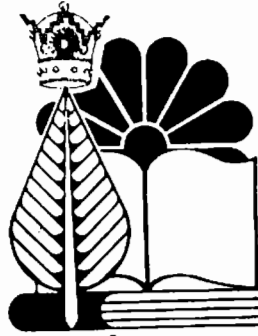


تعطیل کارش موجب زیان مجله یغما نیز شد چه اکنون دایره توزیع از هر شماره مجله یغما بیست نسخه یعنی یک چهارم مجلاتی را که می فروشد به رایگان بنام دیگران برمی دارد در صورتی که حاج سقازاده حساب مجله را بی کم و کاست واریز می کرد . مرگ حاج سقازاده موجب نهایت تأسف شد ، او آمرزیده است و در اعلیٰ علین جای دارد .

وفات نویسنده خانم یغمائی

نوشابه خانم یغمائی فرزند زاده یغما شاعر معروف در خور بیابانک وفات یافت (شهریور ۱۳۴۸) رحمة الله علیها .

برای کتاب خوانان و کتاب جوینان :



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

التصفيه في احوال المتصوفه

(صوفی نامه)

التصفيه في احوال المتصوفه (صوفی نامه)

از مؤلفات گرانمای قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر عبادی مروزی
(تولد در قمر به سنج مرو به سال ۴۹۱ هجری و وفات در خوزستان به سال ۵۴۷ هجری)

به تصحیح و تحشیه دکتر فلادحسین یوسفتی استاد دانشگاه
از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (سلسله کتب فلسفه و عرفان ایران)

در ۴۶۵ صفحه - چاپ اول در ۱۵۰۰ نسخه - مرداد ۱۳۴۷ - تهران

برای شیفتگان و عاشقان تحقیق و تفحص در زمینه تصوف و عرفان تسکین‌بخش و روح‌آفرین
باید بی سرانجام چاپ کتاب مستطاب «التصفيه في احوال المتصوفه» برآستی مزده‌ای فرح‌افزا
و نسخه‌ای جان‌بخش بود. التصفيه که هم به «صوفی نامه» شهرت یافته است یکی از متون گران
قدر زبان فارسی در قرن ششم هجرت و از نمونه‌های بدیع و ممتاز نثر روان و پرفیض صوفیانه
در آن ادوار بابرکت بشمار می‌رود.

مؤلف توانای کتاب «عبادی مروزی» از واعظان نافذ کلام، و از سخنوران شهیر، و از
علمای نامبردار عامه در عهد خویش بوده است، قزوینی رازی صاحب «کتاب النقص» که در
تفویض الغاب و عناوین علمی محتاط و سخت‌گیر است از او بعنوان «علامه دوران» و

«سلطان سخن» یاد کرده و «سمعانی» وی را از بزرگان روزگار و ضرب‌المثل‌مهارت در وعظ و بلاغت برشمرده است.

منابع معتبر حکایت می‌کنند که ذکر جمیل وصیت سخن‌عبادی از مرزهای ایران بزرگ آن عصر بسرعت گذشت و به بغداد رسید. المقتفی‌لامرالله خلیفه‌عباسی «عبادی» را که به رسالت از سوی سلطان سلجوقی سنجر به دربار وی رفته بود به احترام تمام بار داد و «عبادی» مورد تفقد و اعزاز و نوازش خلیفه مقتدر اسلامی قرار گرفت و رفته‌رفته از برکشیدگان و محارم وی گشت، هم در این فرصت «عبادی» در جامع و نظامیه بغداد به وعظ و تذکیر و مجلس‌گفتن و املاهای حدیث می‌پرداخت. از گفتارهای نغز و پرمغز وی در این مجالس مجلداتی فراهم آمده است.

«التصفیة» همان گونه که از نامش پیداست در «احوال‌متصوفه» سخن می‌گوید و اصول و مبانی تصوف، احوال و آداب و مقامات صوفیان، و مسلک و اخلاق و کردار این قوم را همراه با مسائل عمده عرفانی بشرح بازمی‌نماید. غرض از تألیف این کتاب را از خود وی بشنویم: «وما را مراد از این مکتوب آن است که عالمیان مختلف‌اند در حق صوفیان به اعتقاد و متفاوت‌اند به قول، و هر کسی در حق ایشان عبارتی دیگر کند و باشد که طعنی زنند و ایشان را کاهل و بی‌کار خوانند زیرا که بر حقیقت احوال ایشان مطلع نباشند» (۷-۷)

نویسنده اساس مطالب کتاب را بر چهار رکن: ۱- در شرح مبدأ تصوف و طریقت ۲- در اعمال صوفیان ۳- در احوال ایشان ۴- در الفاظ ایشان - نهاد و از نظر سهولت مطالعه هر رکنی را بر تقسیماتی مانند: قاعده، وظیفه، درجه، قسم، باب، و فصل منقسم ساخته است. در این متن پرفایده لغات و مصطلحات صوفیه از قبیل: تجرید، مراقبت، خلوت، وارد، سماع، شاهد، ارادت، صحو و سکر، قرب و بعد، بسط و قبض، خوف و رجاء، فنا و بقا و جز اینها به اسلوبی بسیار روان و قابل فهم خاص و عام تعریف شده و نویسنده عارف مشرب از این الفاظ شگرف که غالباً از قالب رموز و کنایاتی در بین اهل طریقت متداول بوده است تا حدود زیادی پرده‌ابهام بر گرفته است.

این کتاب پر ارج به‌همت فاضل سخن‌پرداز دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه از روی نسخه‌ای منحصر و کهن که صد و شصت سال پس از وفات مؤلف کتابت شده با دقت و موشکافی فراوان تصحیح شده و به چاپ رسیده است. مصحح مقدمه‌ای ممتع و مستوفی در چهل و سه صفحه مشتمل بر زندگانی نامه «عبادی»، شرح آثار دیگروی، معرفی کتاب، معرفی نسخه‌ها اساس، معرفی سبک نگارش نویسنده با ارائه نمونه‌هایی از استعمالات و خصوصیات لغوی و نکات دستوری کتاب ترتیب داده‌اند که خواننده را پیش‌از ورود به متن از غرض نویسنده کتاب و نوع مطالبی که در آن آمده، و فوایدی که از مطالعه آنها عاید می‌شود بخوبی واقف می‌سازند.

مصحح در تصحیح این متن که بر مبنای نسخه‌ای واحد صورت گرفته حق مطلب را با رعایت نهایت احتیاط و امانت به‌سزا ادا کرده و نکته‌هایی را که در متن کتاب نیاز به توضیح داشته است در ضمن صد و پنجاه صفحه در بخش مبسوط تعلیقات کتاب آورده‌اند، و با اشاره به

مآخذ و منابع ایرانی و خارجی مورد استفاده ، و آوردن نمونه‌ها و امثله گوناگون ، معانی و موارد کاربرد هر يك را نيك روشن ساخته و فهم مطالب كتاب را كه كلاصغه عرفانی دارد برای خواننده سهل و ساده ساخته‌اند. بعلاوه نام سوره‌ها و عدد آیات مبارك مذکور در متن در ذیل صفحات نشان داده شده و اسناد و وسایط اخبار و روایات مذکور در كتاب كه با استقصای تام و تمام در كتب اخبار و مسانید و صحاح جستجو شده است كلا با ذكر مرجع و صفحه و سطر آن به دست داده شده است ، همچنین فهرس فهرس سودمند مشتمل بر : فهرست موضوعات كتاب ، فهرست اعلام رجال و جای‌ها ، فهرست منابع و مستندات ، و نیز فهرستی الفبائی به صورت واژه نامه از لغات نادرتر كیيات مخصوص ، در آخر كتاب ترتیب داده شده كه جوینده می‌تواند به سهولت با مراجعه به صفحه‌ای كه نشان داده شده آنها را بیابد و بهره‌مند شود.

مختصری در باره شیوه نگارش و خصایص لغوی و دستوری كتاب

«عبادی» می‌گوید كه ساده و نزدیک به ذوق و مشرب عامه بنویسد ، خود چنین گوید :
 ... و برای عموم فایده را به پارسی نبشته آمد و از سخنهای غامض مشکل احتراز کرده شد به يك باره تا خاص و عام را از این بهره باشد (۸-۳) .
 اما نثر كتاب همه جا يك دست و ساده نیست - و نمی‌تواند باشد - زیرا نویسنده بر حسب مواقع خاص سخن و موافق كلام به شیوه مذکران لغات را جایی سهل و جایی دشوار و جملات را گاهی کوتاه و ساده ، و گاهی بلند تا حدودی پیچیده و متمایل به نوعی از اطناب غیر ممل ، و جای‌جای موزون و همراه با سجعهای لطیف می‌آورد . موضوعاتی كه در این كتاب عنوان می‌شود از آن دست مطالبی است كه به حق مستوجب تفصیل و شرح بسیار است ؛ اما نویسنده با مهارتی زائد الوصف دامن مطلب را بی‌آنكه مخمل فصاحت باشد آن چنان جمع می‌كند كه كمتر به اطنابی ملال‌انگیز می‌گراید ، و خود چند جای این نكته را یادآوری می‌كند :

اگر جمله یاد كنم دراز شود و از حداختصار بگذرد (۲۷-۱۸) - عشق از بیان و برهان معلوم نشود و در جواب تو این كفایت باشد (۲۷ - ۱۵) .

نمونه جملات ساده و کوتاه : ... و موسی علیه السلام وقتی در مناجات در مقام وجد اضطراب كرد ؛ از حضرت وحی آمد كه یا موسی ! دل در معنی پاره كنی بهتر آنكه جامه در سماع خرقه كنی (۱۵۶ - ۱۱) - هرگز هیچ كس را ندیدم خوش خوی‌تر از مهر كه علف‌ستور خود راست می‌كرد ، و در خانه با خادمان كار می‌كرد ، و چون نعلین او را دوال بگستی خود عمارت كردی ، و به دست خود پاره بر جامه بردوختی ، و خانه بر رفتی ، و چراغ راست كردی (۲۳۴ - ۳) - از این نوع در كتاب بسیار است .

نمونه جملات پیچیده و مطمئ : و حال را سرعتی تمام است كه ادراك نتوان كردن اما او را آثار است كه بعد از زوال و عبور بر مرید پدید آید از تقلقل و تزعزع و انزعاج و غیبت و غلیان و صعقات و حرکات و مانند این اوصاف و از جمله آن توابع و آثار حال است نه از ذات حال (۲۰۰ - ۶) - از این نوع در كتاب بندرت دیده می‌شود .

نمونه های سجع و موازنه : هوی پرست خسته و بسته باشد و خدا پرست رسته
(۱۱-۱۰۶) اوقات خلوات و ایام مناجات ... (۲۸ - ۲۲) در روضات نعیم با رؤف
کریم بسپارند (۵-۹۲) - قلت مال و قطع آمال (۹۰ - ۱۷) .

نمونه لغات ساده و کهنه : زفان (۲-۲۷) فریسته (۹-۲۲۳) بدست (۱۱-۶۴)
دشخوار (۱۰-۲۶) خانگاه (۱۰-۲۸) لاوررد (۲۰۹ - ۱۲) یاود (۱-۲۲۷) سخته (۱۴-۱۷۶)
دستوری (۱۰ - ۷۵) درباقی کردن (۲۴۲ - ۱۱) نبشته (۱۵۳ - ۱۰) .

نمونه لغات دشوار و غریب : الوف (۲ - ۵۷) ذلول (۱۰ - ۵۵) هواجس
(۱۸ - ۲۳) جموح و کتود (۱۵ - ۵۴) دنس (۷ - ۱۲۸) منقمع (۴ - ۷۲) بوار (۱۵-۸۹)
مترادفات و عطف تفسیری : توالی کلمات متحد المعنی و مختلف اللفظ (عطف

تفسیری) که از مختصات بارز سخن واعظان است در سبک «عبادی» به چشم می خورد: محظور
و ممنوع (۴ - ۱۸) ارتقاء و تصعد (۹-۴۸) سعت و فسحت (۴-۶۸) سلب و خلع (۱۲-۲۷)
مبتلا و ممتحن (۲-۷۴) انقیاد و مطاوعت (۱۳-۱۰۳) سعت و انفساح و انشراح (۶-۱۷۶) .

جمع بستن کلمات عربی به شیوه قواعد فارسی : امتنان (۱۰ - ۱۱۹)
تمناها ، املها ، زیادتها (۱ - ۲۵) مؤمنان (۱۲ - ۷۲) صابران (۱۱ - ۷۲) محضتها
(۱۲۳ - ۶) .

جمع آوردن کلمات عرب غالباً به صورت جمع مکسر و جمع مؤنث
سالم به شیوه زبان عرب : وساوس (۱۸ - ۲۳) شوائب (۱۱ - ۴۵) امزجه ، اشریه
(۱ - ۴۰) اطماع (۵ - ۵۰) اشغال (۱۳ - ۵۵) هموم (۳ - ۳۰) نقوش (۵ - ۳۵) کدورات
و شبهات (۱ - ۳۲) صعقات (۷ - ۲۰۰) .

مصدرهای مرکب با هر دو جزء فارسی : نمازی کردن (۲ - ۱۸) زینهار
خوردن (۳- ۱۰۵) دربوزه کردن (۱۶ - ۲۷) سازگاری کردن (۱۳ - ۱۰۸) فرمان یافتن
(۱۳ - ۶۲) سره کردن (۴ - ۳۹) .

مصدرهای مرکب با جزء اول و جزء دوم فارسی : صفت کردن (۱ - ۷)
هزیمت شدن (۱۳ - ۷۳) شرح کردن (۲-۸) ضم کردن (۱۱ - ۷۰) عهد گرفتن (۱۸-۱۱۸)
اسمهای مرکب با الحاق پسوند مکانی «گاه» : حوالت گاه (۲۱-۲۸) عبرت
گاه (۱۵ - ۲۲۵) مأوی گاه (۶ - ۲۰۹) ملامت گاه (۶ - ۲۷) .

استعمال مصدرهای صناعی با الحاق علامت «یت» به اسم ، اسم مصدر ،
ومشتقات مصدر : الهیت (۱۶ - ۱۹۰) المعیت (۷ - ۱۱۶) جنسیت (۱۳ - ۲۱) اهلیت
(۱۷-۲۱) سجانیت (۲ - ۵۴) کهولیت (۹ - ۲۰۸) .

استعمال مصدرهای مرخم به صورت اسمی : ارادت خواست دل است
(۹ - ۴۵) گفت در پنداشت را گشاده کنم (۱ - ۴۹)

استعمال اسمهای مصدر به صورت : برینش (۹ - ۱۲۹) آفرینش (۸-۱۹۵)
پیوندش (۱۰ - ۱۲۹) تابش (۲ - ۲۰۱)

صفتها و قیدهای مانند: جاویدانه (۴۷ - ۷) انجامیده تر (۲۱ - ۳) مسافروار (۲۷ - ۴) آسمان گونه (۲۴۵ - ۱۴) غافلوار (۱۴۲ - ۱۷) کم خوار (۲۳۴ - ۹) هیچ کاره (۱۶۹ - ۱).

صفات مرکب از دو کلمه عربی: کبیرالضرر (۱۹۳ - ۱۹) سریع الادراک (۱۶۴ - ۱۶) صاحب المال (۸۴ - ۱۶) لین الثياب (۲۴۳ - ۱۹) خلیع العذار (۱۰۶ - ۱۴) کثیر النفع (۱۹۳ - ۱۹) - و چند ترکیب اضافی دیگر از قبیل: جمله الامر (۱۶۹ - ۵) اصحاب القلوب (۵-۶) خاص النخاص (۱۶۱ - ۱۲).

صفات نسبی جمع: از ترکیبات زیبای کتاب به کار بردن صفات نسبی بصورت جمع است: زمینیان (۳۵ - ۱۳) آدمیان (۱۸۹ - ۲) عالمیان (۷-۷).

استعمال «با» بجای «به»: از درجه علیا با درجه سفلی آمده باشد (۱۴۸-۴) و حدقه‌ها با قمر دماغ رفته (۵۹-۹) از زیادتی با نقصان افتد (۱۳۵-۱۵).

استعمال «به» در معنی استعانت: جمله رابه تازیانه امر از مهالك معاصی زجر کنند (۱۰۶-۱۹) به کف آب می خورد (۱۲۹-۱۲) به دست نیاز حلقه در ملک بی نیاز بگوید (۸۰-۱۶).

«نا» در اول صفات مفعولی: از درجه ابتدا گذشته باشد و منتهی ناکشته (۲-۸۶) این قدر مال باوی باشد خرج ناکرده (۱۳۰-۱۳).

استعمال کلمات با تخفیف: هیچیز (۳۹-۷) بجای: هیچ چیز. بتر (۵۶-۳) بجای: بدتر. دوستر (۶۲-۳) بجای: دوست تر.

الحاق «ی» استمرار به افعال ماضی: پیوسته زنبیل بافتی از برگ خرما (۳۴-۱۹) چون کسی را از صحابه اعزاز فرمودی و اکرام تمام کردی ردای خود یا پیراهن خود به وی دادی، آن کس صوفی بودی در میان صحابه (۲۹-۱۲).

به کار بردن افعال در صورت صیغه‌های دعائی: دارد (۹۵-۱) کناد (۸۸-۱۳) گرداناد (۹۸-۳) دهاد (۳۸-۱۱) رساناد (۱۷۹-۱۱) فرستاد (۱۲۱-۴).

تکرار رای علامت مفعول صریح در آخر هر یک از مفعولهای پیاپی: پس خوف هم مطیع را در خور است، و هم عاصی را، و ولی را، و نبی را، و عالم را، و عارف را (۶۵-۹).

حذف فعل به قرینه: «عبادی» به شیوه متقدمان فعل جمله معطوف را به قرینه فعل نخستین حذف می کند: در حطام دنیا زاهد باشند، و در احوال آخرت راغب، و به قضای خدا راضی (۳۶-۱) در میان مردان باشند و از دیده مردم پنهان (۳۶-۳).

استعمال افعال با پیشاوندهای مانند فرا، در، بر، فرو، و نظائر آنها: در آموختن (۱۳۲-۸) در پوشیدن (۲۴۵-۱۹) فرا پوشیدن (۲۴۱-۸) فرا گذاشتن (۲۳۹-۱۰) برداشتن (۱۷-۴).

مطابقه صفت باموصوف به متابعت از قواعد زبان تازی: نفس مطمئنه (۲۳۹)
 (۱۱) شهوات مختلفه (۲۰-۲۲۷) نیت صحیحه (۱۳-۴۸) اوصاف مذمومه (۹-۵۶) درجه
 قصوی و مرتبه علیا (۴-۷۳) حرکات عنیفه (۲-۲۵۳)

ساختن صفات مرکب به تقدیم صفت بر موصوف: درازامل (۱۵-۱۶) ضعیف
 طبع (۲۳-۱۱) رقیق دل (۱۸-۲۳۴) دراز امید (۱۶-۱۵) ساکن ظاهر (۳-۲۵۳)
 «آمن» و «ایمن»: «ایمن» راکه به صورت ممال «آمن» است و دردوره‌های بعد
 بیشتر بهمان شکل «ایمن» به کار برده‌اند به صورت «آمن» آورده است: پس مؤمن را درهیچ
 حال از قهر خداوند عز و جل آمن نشاید بودن (۱-۶۴) همچنین است در: (۱۶-۹۵) و
 (۲۲-۶۶) و (۱۷-۶۶) و موارد بسیار دیگر. و به ندرت دیده می‌شود: ایمن از دنیا بیرون
 می‌شوی (۳-۶۶)

نامادام: این ترکیب در این کتاب به فراوانی به کار رفته است: و تا مادام که دیده
 و دل نظر و التفات می‌دارند (۱۵-۱۷۳) و همچنین در: (۴-۲۱۲)، (۱۱-۱۶۴)، (۵۲-
 ۲) و موارد دیگر.

مقدم داشتن متعلقات فعل بر فعل: ایزد تعالی توفیق دهد ما را در مجاهده (۵۹-
 ۱۶) مطیع در عذاب عجب متحیر تر متحسر تر باشد از عاصی (۲۰-۶۳) هر چه در ابتدا چشیده
 باشد به قطره قطره در انتها بیاشامد به دریا دریا (۲-۲۰۲).

پیروی از شیوه جمله بندی تازی: در موارد معدودی «عبادی» تحت تأثیر
 جمله بندی تازی قرار گرفته است: و مرتبه قبول صبر صوفیان راست چنان که شیخ انبیایعقوب
 کرد در حالت استماع سخنهاى مخالف پسران در وقت غلبه حزن و تأسف بر فراق یوسف (۷۵-
 ۷) و لکن درامت آموخته است بر طریق دعا که اورا علیه السلام طریق تلقین و تنبیه متفاوت
 بوده است بر حسب اوقات (۱۲-۱۶۵)

نمونه تعریفات: صفوت: دور شدن غبار و زائل شدن کدورات است (۱۵-۲۳)
 حضور: رسیدن دل است به حق و دیدن حق در همه احوال (۱-۱۹۷)
 قریب و بعید: هر که به خود مشغول گشت بعید است و هر که از خود فارغ شد قریب
 است (۱۳-۱۹۶)

شاهد: شاهد آن چیز باشد که در نظر دل مرا بر قبول افتد... هر چه دل رونده
 بان آویخته گردد آن چیز شاهد او باشد: خواه صورتی باشی، خواه آوازی، خواه بیته
 خواه معنی، خواه وقتی؛ و آن که از روی نیکو یا کودکی شاهد سازد آن نه از حکم طریقت
 است بل که از بقیت قوت شهوت است (۱۹-۴۱۱)

طریقت: طریقت راهی است که از شریعت خیزد، که راه بزرگ را شارع گویند و راه
 خرد و باریک را طریقت گویند. و در میان شارع طریقت را باز یابند... پس طریقت راهی است
 از میان شریعت برداشته (۲۰۱۷)

استشهاد به آیات قرآنی و اخبار و روایات : « عبادی ، علاوه بر آیات قرآن مجید که به مناسبت مطلب به صورت تمامت آیه یا جزئی از آن یا بصورت حل معنی آیه در گفتار می آورد به اخبار و احادیث بسیاری استناد می جوید ، گاهی جزئی از يك خبر طولانی را به پارسی نقل می کند . و در مواردی اخبار را بدون ترجمه پارسی آنها می آورد و باز احياناً ترجمه پارسی احادیث را بدون ذکر اصل خبر نقل می کند :

حب دنیا سرآفات است (۹۲-۱۳) ترجمه : حب الدنيا رأس كل خطيئة .

دنیا کشت زار آخرت است (۱۶۲-۱۲) بجای : الدنيا مزرعة الآخرة .

خداوند تعالی را چنان پرستید که گویی وی را می بینی (۱۷۶-۳) بجای : اعبدا لله كانه تراه .

ترجمه های لطیف : والله لوددت اني كنت شجرة تعضد (از قول عمر بن خطاب) کاشکی درختی بودمی بر راه گذری که مرا ببریدندی و بسوختندی (۶۵-۱۸) .

انی لارید ان انجو برأسی لالی ولاعلی راضی شدم که سر بر سر بجهم نه مرا باشد و نه بر من باشد (۶۶-۴) قانط : نومیدوار (۶۹-۷) اغلظ : گرم خشم تر (۱۵۳-۲۳)

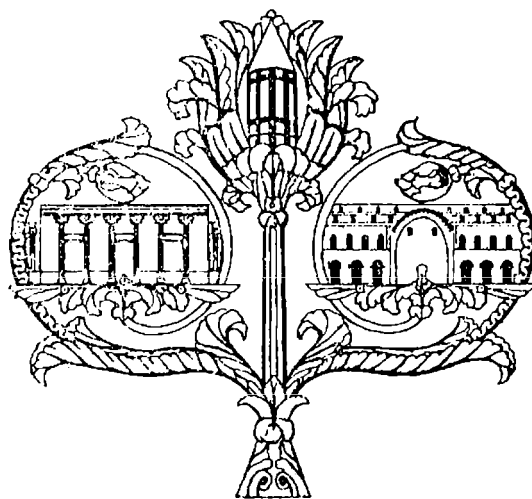
تشبیه و تمثیل : هنر دیگر « عبادی ، آوردن تشبیهات نغز و لطیف و توسل به ضرب امثال زیبا و دل نشین در مساق کلام است و هر جای که فهم مطلبی بر خواننده دشوار نماید آن را با تشبیه و مثلی همراه می کند آن چنان که نقاوه سخن و عصاره مطلب در قالب تشبیه یا تمثیلی ریخته می شود :

ماهی زنده ماند به آب و جان عاشقان به سماع (۱۵۳-۵) هر که با مرده بسیار نشیند مرده دل شود (۴۵-۹) تن را به آب شویند و دل را به علم و معرفت (۱۲۶-۷) اصحاب اضطراب بر مثال آبگینه اند ، زود نور پذیرند و زود شکسته شوند . . . (۲۰۴-۱۱) عمل بی اخلاص همچون بناست بی بنیاد و اساس که زود انهدام پذیرد (۹۸-۸)

باری تألیف منیف « التصفیه فی احوال المتصوفه » برآستی در بیان مقامات و احوال و آداب عرفا و مشایخ بزرگ ، و شرح و تعریف اصطلاحات و مقالات و سخنان نغز و پوشیده این قوم خدمتی ارزنده و گران بها به شماراست و شیوه عالمانه مصحح دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی در تصحیح و چاپ این کتاب و توضیحات و حواشی بسیار سودمندی که بر آن ترتیب داده اند همواره مشکور و همچون سایر کارهای ارزشمند مصحح ارجمند در خور تمجید و مورد نظر و ستایش صاحب نظران خواهد بود .

علی فاضل

مجله یغما - در باره کتاب التصفیه قبلاً در مجله یغما تقریظی بود اما این چه استاد اجل دکتر فاضل مرقوم فرموده ارزشی خاص دارد که تمام است .



از انتشارات انجمن آثار ملی

زندگی و مرگ پهلوانان

در شاهنامه فردوسی

این کتاب باموضوعی بدیع و تازه ، و با عباراتی شیرین و خوش ترکیب در دو قسمت جدا از هم است و قسمت اول در نه فصل :

شناخت فردوسی - چرا فردوسی به فکر سرودن شاهنامه افتاد ؟ مدح و ذم محمود . چرا محمود قدر فردوسی را نشناخت ؟ فردوسی چگونه کسی است ؟ حقیقت افسانه‌ها . چرا فردوسی شاعر بزرگی است ؟ بی‌اعتباری جهان و اغتمام وقت در شاهنامه . مردان و زنان شاهنامه . قسمت دوم شرح صفات و زندگانی و جنبش و کوشش و رزم و بزم هفت تن از پهلوانان معروف شاهنامه است :

ضحاک ماردوش - فریدون فرخ - سیاوش - فرود - پیران - رستم جهان پهلوان - بهرام چوبینه .

نویسنده کتاب در هر یک از این ابواب و فصول بیشتر از خود شاهنامه نکات و دقایقی استخراج فرموده و با بیانی شیوا و سحرانگیز تحریر کرده است که خواننده هر چند کتاب - هائی را درباره فردوسی و شاهنامه مطالعه کرده باشد باز هم به نکته‌ای تازه برمی‌خورد و لذتی دیگر می‌یابد .

هنر نویسندگی در این است که مؤلفی مباحثی تحقیقی و جدی را با ترکیباتی افسانه‌ای چنان جلوه دهد که خواننده هم لذت و کیفیت داستانی را دریابد و هم مطالبی یادداشتی و بازگفتنی را فراگیرد و به اتفاق اهل ادب و ذوق دکتر اسلامی را چونین هنری است .

در این سال‌های اخیر عده‌ای از نویسندگان معاصر داستان‌هایی از شاهنامه را به نثر نوشته‌اند که بعضی را یاد می‌کند :

- منتخب اشعار شاهنامه و خلاصه داستان‌ها به نثر به منظور تدریس در دبیرستان‌ها با اهتمام مرحوم محمدعلی فروغی و حبیب یغمائی .

- خلاصه داستان‌ها برای دانش‌آموزان ابتدائی در مجله وزارت فرهنگ نگارش حبیب یغمائی (۱۳۳۵)

- خلاصه داستان‌ها به سبک انتخابی حبیب یغمائی به اهتمام دکتر یارشاطر - از انتشارات مؤسسه نشر کتاب (سال ۱۳۳۷)

- پیران‌ویسه نگارش دکتر صورتگر استاد دانشگاه در مجله آموزش و پرورش .

- داستان سیاوش از دکتر زهرا خانلری .

- داستان تازیانه جستن بهرام از دکتر نصرت تجربه‌کار در مجله مردم‌شناسی .

- داستان رستم و اسفندیار از حبیب یغمائی (مجله یغما)

- فردوسی استاد تراژدی - دکتر محمود صناعی - مجله یغما (سال ۱۳۴۸)

رستم و اسفندیار - رضا شاپوریان (مجله دانشگاه پهلوی (تیر ۱۳۴۸)

جز این نویسندگان دیگر هم داستان‌هایی از شاهنامه به نثر نوشته‌اند و باز هم خواهند نوشت و چنانکه اشاره شد چون هر نویسنده را دریافت و ذوق و استعدادی خاص است ممکن است نکته‌ای را فرا یاد آورد که دیگران متوجه نشده باشند .

طرز و روش بیان مطلب هم تفاوت دارد که هر مقالی را حالی دیگر است :

هر شرایبی را سبویی دیگر است هر گلی را رنگ و بوئی دیگر است

در این سال‌های اخیر انجمن آثار ملی در احوال و آثار فردوسی اهتمام و اقدامی پی‌گیر و مؤثر می‌فرماید و کتاب‌هایی در این باره انتشار داده که همه آنها با ارزش و دقیق است و برای پژوهندگان خودی و بیگانه از مراجع و مآخذ معتبر شمرده خواهد شد . ازین قرار :

فردوسی و شعر او تصنیف استاد علامه مجتبی مینوی . (رجوع شود به صفحات

۱۲۷ - ۱۷۶ - ۲۳۷ مجله یغما سال ۱۳۴۷)

کتابشناسی فردوسی تألیف و تحقیق ایرج افشار که تألیفی است بی‌سابقه و بی-

نظیر (رجوع شود به صفحات ۵۹۵ - ۶۵۰ مجله یغما سال ۱۳۴۷)

زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش و تحقیق دکتر محمدعلی اسلامی

ندوشن که نمونه‌ای از آن در مجله یغما چاپ شده است (شماره اردیبهشت سال ۱۳۴۸ ص

۵۷) .

کشف الایات شاهنامه تألیف دکتر محمد دبیرسیاقی که درباره آن سخن خواهد

رفت .

مقالات مجله کاوه : تألیف و ترجمه و تحقیق سید حسن تقی زاده دامت برکاته

(زیر چاپ است).

انتظار است که انجمن آثار ملی رشته این تحقیقات را از دست نگذارد که هر چند از این گونه پژوهش‌ها و داستان‌سرائی‌ها و تحقیق‌ها تکرار شود ایرانی‌ها وظیفه حق‌شناسی خود را نسبت به فردوسی نمی‌توانند ادا کنند زیرا از اول ایجاد عالم تا کنون هیچ فردی چون فردوسی به ملت و کشور خودش خدمتی بدین ارزش و عظمت تعهد نفرموده و این حقیقتی است بی‌شائبه عراق .

چون نویسندگان کتاب‌هایی که یاد شد همه به اتفاق از استادان و محققان و شاهنامه‌شناسان هستند و برای تألیف خود، مکرر شاهنامه را از نو خوانده‌اند و حضور ذهن دارند به نظر می‌آید بهترین موقع است که انجمن آثار ملی به خدمت اصلی و اساسی یعنی تنظیم و تصحیح شاهنامه‌ای که یادگاری اصیل ازین عصر همایون باشد دست برد، و امید است این نیک‌نامی نیز نصیب بزرگ مردنجیب سپهد آق‌اولی شود.

فرصت مده از دست چو وقتی بکف افتاد کاین مادر اقبال همه ساله نزاید

سیر فلحفه در اسلام

اثر محمد اقبال لاهوری - ترجمه آریان‌پور (نشریه شماره ۸)

زندگی و تمدن در قرون وسطی

تألیف صدرالدین میرانی - از انتشارات مؤسسه اقبال با تصاویر و مطالب و چاپ مرغوب .

تاریخ نهضت فکری ایرانیان (تا قرن سوم)

تألیف عبدالرفیع حقیقت - انتشارات فرهنگ - بها بیست تومان

این کتاب بقطع سه ورق و نیمی است با حروف و کاغذ مرغوب در ۳۶۸ صفحه . در این مجموعه ۲۷۰ موضوع مطرح شده یعنی مؤلف سلیقه‌ای بکار برده که همه این موضوع‌ها باختصار و فهرست‌وار یاد شود تا یادکردن و عنایت بدان مطالب آسان نماید . آقای رفیع از شاعران و محققان جوان است و امید بسیار است که مملکت از فضایلش بهره‌مندی تمام یابد . ان شاء الله .

ماده تاریخ شادروان مسرور

شایان گنجی چه رایگان رفت	مسرور عزیز از جهان رفت
جانش بر اوج آسمان رفت	تن را بحضیض خاك افکند
افسوس افسوس کز میان رفت	یاران سخن سزا سخنیار
آوخ که نظامی زمان رفت	مسرور نظامی زمان بود
وآن چامه سرای باستان رفت	نظم و نثرس بداستان ماند
مسعود به ملک جساودان رفت	زین تیره مفاک چونکه مسرور
مسرور عزیز از جهان رفت	شد سال وفات او بشمسی

۱۳۴۷

مجله یغما - توادری است شکفت، خوانندگان مجله یغما ماده تاریخ را از جناب دولت آبادی بدانند، نه از حبیب یغمائی. (رجوع شود به صفحه ۲۹۳)

تصحیح فرمایند

بامراقبتها و دقتها بازهم در شماره پیش اشتباهای مطبعی مشاهده شد (جز آنها که بعدها دیده خواهند شد)

خواهشمندست تصحیح فرمایند مخصوصاً یکی را :

عالم درست	عالی غلط	سطر ۵	ص ۲۴۸
غزل »	غرل »	د آخر	»
می کشم »	می کشم ما »	۲۴ »	» ۲۵۵
ساده بودم و چند روزی	ساده و چند بودم روزی	۱۱ »	» ۲۶۲
مولوی	مولو۵	۳۵ »	»
اکثر	اگر	۶ »	» ۲۶۵
رفت	رقت	۱۵ »	» ۲۹۳
از	ار	۷ »	» ۲۹۷
هر چند در		۱۵ »	» ۲۸۹

متن کتاب هم «به بند و تعلیم افکندن» است.

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۹

بوروکراسی در اجتماع نو از: پتر بلاو

ترجمه: محمد علی طوسی

۶۰

اصول برنامه‌گذاری رشد اقتصادی از: تین برگن

ترجمه: امیر حسین جهاننگلو

۶۱

منابع آمارهای جمعیتی در ایران از: مهدی امانی

۶۲

فهرست مقالات مربوط به علوم اجتماعی .

از: گروه تنظیم مدارك و اسناد مؤسسه

* * * * *

بزبان فرانسوی

اطلس شهر تهران

* * * * *

(بزبان فارسی بزودی منتشر می‌شود)

اطلس شهر تهران

* * *

نامه علوم اجتماعی

(شماره ۲)

مرکز فروش: کتابخانه مؤسسه و سایر کتابفروشی‌های معتبر



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیر عامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

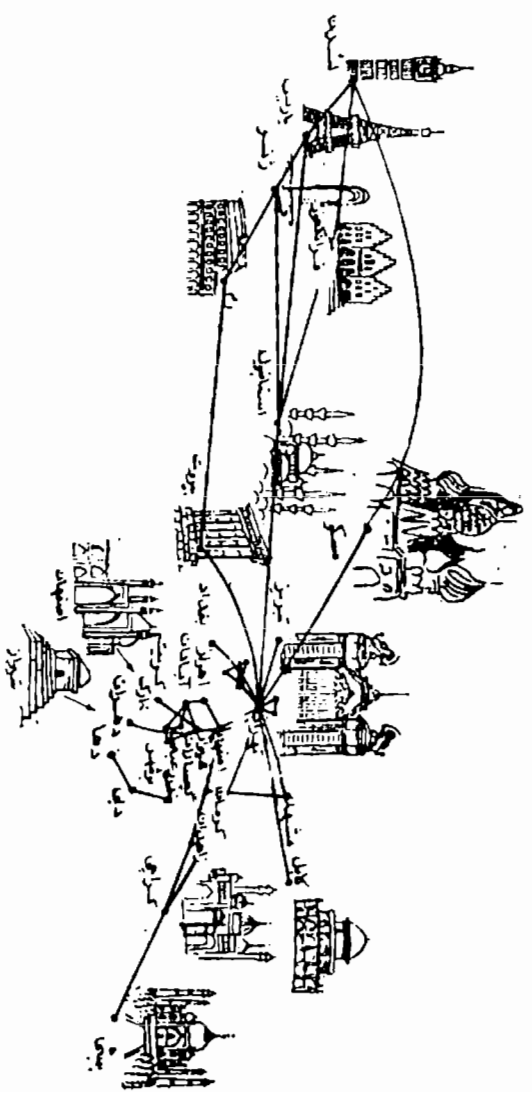
آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۲۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰-۶۹۳۱۴
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی

۳۰۴۳۶۹ - ۳۳۹۴۶

آقای مهران شاهگلدیان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

خیابان فردوسی	خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی
سرای زند	شیراز	، ، ،
فلکه ۲۴ متری	اهواز	، ، ،
خیابان شاه	رشت	، ، ،
تلفن ۶۲۳۲۷۷	تهران	آقای هانری شمعون
۶۱۳۲۳۲ ،	،	لطف الله کمالی ،
۶۰۲۹۹ ،	،	رستم خردی ،

باز هم نبر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی
ملی ایران افزوده شد و پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷
از آبادان ، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا برقرار گشود



۱۲/۳۴

مسافت پرواز روزانه هواپیمائی ملی ایران به اروپا

تغییرات بزرگ در جوایز بلیطهای اعانه ملی

بنگاه اعانه ملی با کمال خوشوقتی با اطلاع هموطنان عزیز می‌رساند که از این پس در هر ماه دو نوع بلیط منتشر می‌گردد:

- ۱- بلیطهای ماهانه که هفته اول هر ماه منتشر میشود و جایزه ممتاز آن سه برابر شده است.
- ۲- بلیطهای عادی که در سه هفته دیگر ماه انتشار می‌یابد و تعداد جوایز بزرگ آن نزدیک به چهار برابر افزایش یافته است.



جوایز جدید بلیطهای هفتگی	
جایزه ممتاز	۱۰۰ هزار تومان
۱۰ جایزه	۱۰ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۷ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۶ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۵ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۲ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۱ هزار تومانی
باضافه	
۱۰ هزار جایزه	۱۵ تومانی
۱۰۰ هزار جایزه	۶ تومانی

جوایز بلیطهای ماهانه	
جایزه اول	۳۰۰ هزار تومان
جایزه دوم	۷۰ هزار تومان
جایزه سوم	۵۰ هزار تومان
جایزه چهارم	۳۰ هزار تومان
جایزه پنجم	۱۰ هزار تومان
باضافه	
۱۰ جایزه پنجهزار تومانی	
۵۰ جایزه یکهزار تومانی	
۱۰۰ هزار جایزه شش تومانی	



جایزه قهرمان شانس بلیطهای ماهانه اعانه ملی

پیکان اختصاصی

مجریه: کولر - تلویزیون - ضبطصوت - رادیو یا آنتن خودکار
گرام - تودوزی اختصاصی - درشوها و ترفیبات اضافی یا سوییچ طلا.

جایزه قهرمانان شانس بلیطهای هفتگی اعانه ملی

اولین قهرمان شانس یکدستگاه پیکان (۸)

دومین و سومین قهرمان شانس هموزن خود پول نقد (سه) در بانک سداداند.

ایرانول البرز
H.O.D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ



ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی